

چهار رساله تاریخی

درباره

طاہرہ قرۃ العین

بہ کوشش

ابوالقاسم افغان

یادبود

سومین مجمع ادب خیز

دورہ طاہرہ

چاپ دوم



عصر جدید

نورستان پاپ ڈسٹریبیوٹرز

سوال حاجی محمد فضل الخطاب از مالک
بسم الله الرحمن الرحيم

بحمد الله الذي تمسرت قلوب عباده بما نزل عليهم من آيات كتابه لا اله الا هو اعلم ان الله لا اله الا الله وحده لا شريك له كما شهد ذاته لذاته وتقدس عن مساواة مخلوقه كسنة ذمته اذ انه له الذات الساجدة بعين الكافور العرف الذي لا يعلم كيف هو الا هو وان آيته معرفة بجزايات عن مقام العرفان سدره اكبر منات عن مقام البيان انه كما هو عليه اجل عظم من ان يعرف احد بكنهه اول من يصفه احد بذاته وانه لا اله الا هو اعلم ان العدم واثني على محمد رسول الله صلى الله عليه وآله التي بحره ما اثني الله عليه في مكنوت الاسماء والصفات حيث جعله قائما على مقام نفسه في ملكه في الامر والخلق وخلقته لجمته منقادا عن الشارب من اناجيه اذ انه كما هو عليه لن يقرب بشي في شأنه انه لا اله الا هو اكبر المتعال وصلى على مظهره نفس محمد صلى الله عليه وآله في ذلك المكان وسط بجبال باقده قدر الله لهم في علم الغيب حيث لا يساوقم احد في الرتبة ولا يعلم كيف هم الا هو انه هو العزة المتعال واشهد نفسي بانني عبد آمنت بالله وآياته ولا اريد ان يتكلف ثمان في دين الله وما انا الا عبد من المؤمنين بعد قد قرنت كتابك واعلمت بما ذكرت في كتابك وسمعت من كتابك من حكم الاختلاف على ارض القعدة وان ذلك اذ وقع بين الذين شهدوا بانحسارهم يعلون فومن امر الله والعصا حتى لا يعلمها العباد اذ لم يرد احد احد اذ وقع بين الذين لا يعلمون مواقع الامر فهو سنة ليميز انبيث من الطيب يقع القول على الظالمين فاعلم ان السابطين عالم برتابوا ولم يشكوا في امر الله فهم بذلك الشرف متميزين عن غيرهم وليس اقوالهم وافعالهم حجة لاحد بل بحجة اليوم نفس واحدة وربنا يبدل في دين الله عبادا ليسبقهم في عمل العلم ولكن ذلك اشرف لهم من عند الله ولا يساويهم احد بذلك النظر الواحد وليس لاحد ان يحرم اذ لم يؤمنهم امرنا في الدين وان ذلك قطاس العدل في حكمهم وليس على احد من الواردين من بيت العدل ان يرد الطاهر في علمها لانها عرفت مواقع الامر من فضل الله وانها اليوم شرف لهذه العنة ومن اذينا في الدين فقد جعل اثما بسينا وكذلك الحكم الذين تبعوا فليس لاحد منكم ان يشكر احد في بيت العدل فانه يعرف اشاراتنا في آيات العدل واتى لاعلم بان في هذه الاختلاف قد جعل ما جعل اثما بسينا ولكن لا اظن في الكتاب ولا انطق بل ان يرجعوا الى امر واه وانا احد من احد وكان الكل في هذا العالم مثل جبل التبت حيث قال عنه ذكره وقيل بعضهم على بعض يتناولون ان تقول الله يا محشر شيعه ولا تتحفظوا في دين الله ولا تتذوا مؤمنا ولا مؤمنة وارضوا بحكم الله ولا تسئلوا من احد انه خيرة اقرب من نفعه ولا تتحفظوا بمعارف طينة التي لا يدركها عقل الانسان استروا عما استراه عيسكم وعني عنكم ثم توبوا الى الله ما يحق المؤمنون جميعا فانا انما نسال طبع ذلك الكتاب على غيرة في بسبب اذ اخرج من بيت بجلي ثم اذ انزلت لرض القعدة الى الذي سكن في بيت العدل تطلع لكل بغير انخاس في النبوة والاياب ولقد اذنت بانحساركم ارادت حكم رجحان ترج يا محمد في ذلك البيت ولا تمنعها واتبع شمتها واحتفظ امرها بان لا ترقى اذية من حسد خاتما حديقه مؤمنة زجر الله من ترجم عليها وراق امرها ولا يتحسب لشمت الكثر من ذلك وكل على الله ولا يتحسب في بسبب الله من حسد واسئل الله من فضله انه يوفقنا اذ يوفقنا اذ الوهاب وسبجان ربك رب الغرة تايضون وسما من غير سبين

و بحمد رب العالمين

بيت بجلي - بيت العدل - مظهر منزل سيد كاظم شيرازي - احد - فاحمد حصارزي

هر استغفار در کمال

خدمت علی گشته محترم همیشه در روزی است که او مع دگر نمودی نم علیها بهاء آنه غرض میوه از دستهای او است
روح ما رواه فراه نامی آن محترم دانسته شد که باید شرح احوال حضرت آباء آنه محرمات معروضات که در این امر است
و بلا یا مصیبت دیده اند بخاریر حضرت آباء این دایم و این محترم در روزین مقصد احوال حضرت قره العین خا طایره
سلام الله علیها را از این حدیث کسین خواهد است و این بسیار روشن است که با استیلاء ضعف و میر قره العین است و در پیری ای
این تا قران نامره و در محفل اطاعت لوح انصاف اندک و فرمان برداری محترم معترض است که در آن روز که از حضرت صاحب
در امر شنیده و دانسته شده تحریر میوه روح آنکه جمیع خوانندگان از زنده و میان خط و بعضی آن صرف نظر فرمایند و مع الله
هر آنکه لای

در آغاز نظر نقطه اولی بقوله الدعای در شهر فرودین از جمله علمای بزرگ است برادر زاده بر برغان لفظی که بر سینه ریاست علی
و نامه اکرم و قهر عا شده و در آثار بزرگ آنها سبزه و در سبزه و عمارت و عمره و بقیه قدسه موجود است در بزرگ آنها صاحب
نام داشته که نسبت بر حرم شیخ احمد است و حضرت نقطه اولی در مریه بیگانه و چون وطن ممنوره برادر دگر صاحب صلاح
نام بوده که شخص عالم پیغمبر و صاحب پیغمبر و برادر دگر مرحوم حاجی تلمعی که هم در اوقات کتیبان مرحوم شیخ است
و سینه رشتی بوده و هم بگفت نقطه اولی ایمان آورده که ذکر ایشان در کتاب مبارک ایمان ثبت است و در آن
عصر و عهد در میان بهترین در دمای روحانی فرودین رکن رکن و با نهایت عزت و قدرت و جلال و کمال و کمال
و از جمله اولاد حاجی تلمعی از بزرگترین و در شهر تلمعی (ام سلمه خانم) و در ضمیمه خانم) و در هر عالمه و فاضله تلمعی
ام سلمه خانم برادر لکنه از تحصیل علم که در زمین ممکن تلمعی فارغ شود و وقت آن نمونه بعد در زمین که در وقت
و تلمعی تحصیل در اینجا می شود تلمعی حاجی تلمعی مرحوم باین مکتوبه خوب است در کتب تحصیل تلمعی بخوراد و تلمعی خوب
حاجی سید کاظم شهر رشتی فرزند بر میر که تلمعی در میان علماء ام سلمه خانم چندان اهمیت نبراده بود
بجای بزرگ که در آن زمان تلمعی در مقام در سید که میانها خیراً بخیر تلمعی میرسد و عمارت و عمارت است
من تلمعی اجازت محترم زنده تحصیل بخوراد حضرت ایشان در قرار میرسد در زمین تحصیل نظر بنام زکاء و قدرت بصیرت
و خط است و در آن که در تلمعی حاجی سید ایشان را قره العین خط میوه میوه و قره العین تلمعی میرسد

در این خط

فهرست مندرجات

- پیشگفتار ۵
- مقدمه ۷
- عنایات حضرت عبدالبهاء به آقا محمد مصطفی بغدادی ۹
- شرح احوال آقا محمد مصطفی بغدادی ۱۱
- مقدمه بقلم شیخ محی الدین کردی ۱۵
- شرح حال حضرت طاهره بقلم آقا محمد مصطفی بغدادی ۱۸
- شرح حال حضرت طاهره بقلم جناب شیخ کاظم سعندر ۴۵
- شرح احوال جناب طاهره به قلم حضرت ایادی
- آقا میرزا حسن ادیب العلماء ۶۵
- شرح احوال جناب طاهره منزله از قلم حضرت عبدالبهاء ۷۵
- نمونه هائی از اشعار حضرت طاهره ۸۵
- فهرست نامها و جایها ۱۰۵

مقدمه چاپ دوم

کتاب «چهار رساله تاریخی درباره طاهره قره العین» بار اول در سال ۱۴۱ بدیع به وسیله انجمن ادب و هنر به یادبود سومین مجمع سالیانه ادب و هنر «دوره طاهره» چاپ و منتشر شد.

مندرجات کتاب که بعضی از قسمت‌های آن برای اوکین بار منتشر شده بود مورد توجه اهل تحقیق قرار گرفت.

چون نسخ چاپ اول کتاب مدتی است تمام شده، اکنون «مؤسسه عصر جدید» خوشوقت است که چاپ دوم را با اصلاحاتی در اختیار علاقمندان به حیات و آثار طاهره، این بانوی بزرگ تاریخ قرار می‌دهد.

عصر جدید

مؤسسه چاپ و نشر کتاب

پیشگفتار

بنام حضرت دوست

هیئت اجرایی انجمن ادب و هنر که از سه سال پیش در لندگ سوئیس تأسیس شده، شادمان و مفتخر است که در جوار انتشار مجلدات "خوشه هائی از خرمن ادب و هنر" که انعکاسی از مجامع سالانه این انجمن است، دست بانتشار پاره ای آثار تحقیقی زده که از جمله این کتاب ارزشمند است که عرضه آن پیش درآمدی است بر سومین مجمع ادب و هنر که باید در سپتامبر ۱۹۹۱ منعقد شود و به بحث و گفتگو درباره یکی از درخشان ترین چهره های زنان در عرصه دانش و ادب ایران یعنی طاهره قره العین پردازد.

طاهره از تابناکترین شخصیت های مشرق زمین در نیمه قرن سیزدهم هجری است که نه فقط برای بار نخست زنجیر اسارت دیرینه زنان خاور زمین را از سر و دوش برداشت، بلکه در عرصه روحانیت و علم و فضیلت به مرتبتی رسید که کمتر رجال عهد اعلی و نوره های بعد از آن بدان دست یافته اند.

طاهره تنهامورد اعجاب و ستایش مشرق واقع نگشته بلکه از اواخر قرن پیش بسیاری از دانایان و ادیبان مغرب زمین با شخصیت بارز قهرمانی او آشنا شدند و درباره او شعر و داستان و نمایشنامه نوشتند و در تاریخ حیات او به تحقیق پرداختند. از جانب دیگر بسیاری از اهل تعصب، مثل لسان الملك سپهر، مؤلف ناسخ التواریخ و دیگران انواع سخنان باطل و بی اساس درباره این شخصیت ارجمند تاریخ ایران ثبت اوراق سیاه کردند. از این رو آگاهی

صحیح بر خصومیات نردی و شرح زندگانی و آثار و انکار و خدمات
جاردانی طاهره اسمیتی بیش از پیش یانته و همین رتوف بر ضرورت
شناسائی بهتر قرّة العین برده که جناب ابوالقاسم افنان را به گرد آوردی
اطلاعات دقیق و مرتق از چهار منبع مختلف نزدیک به زمان طاهره، رهنمون
گردیده است.

مطالب مندرج در این چهار سند تاریخی بقلم کسانی که یا خود شاهد
بعضی وقایع حیات پر ثمر طاهره بوده و یا نزدیک به زمان این وقایع بوده اند،
بسیار مهم و برای محققین آینده، مایه فکری پر ارزشی می باشد. رسیدگی
باختلاف در بعضی روایات و نیز تحقیق در صحت انتساب اشعار منسوب به
طاهره، که در پایان این رساله گرد آمده، در خود تأمل و رسیدگی پژوهشگران
آینده خواهد بود.

هیئت اجرایی انجمن ادب و هنر همت جناب افنان را که بی گمان از
پژوهندگان معتبر تاریخ دوران حضرت نقطه اولی هستند تقدیر و تجلیل میکند
واز کسانی که در تهیه و چاپ این مجموعه وظیفه ای داشته اند، عمیقاً
سپاسگزار است.

انجمن ادب و هنر

رضوان ۱۴۸ بدیع

مقدمه

از نخستین شرح حال هائی که در مورد زندگی حضرت طاهره نوشته شده است رساله ای است به عربی بقلم آقا محمد مصطفی بغدادی که بنا برخواست جناب آقا میرزا ابوالفضل گلپایگانی برشتهء تحریر آمده است.

اگر چه بعضی از مؤلفین و مورخین بهائی در شرق و غرب که به تألیف تاریخی در حیات روحانی حضرت طاهره مباشرت نموده و خدمات عظیمه آن ساذج خلوص و وفا را در سبیل انتشار و اعلاء امر حضرت اعلی نگاشته اند برخی از مندرجات این جزوه را که بقلم آقا محمد مصطفی بغدادی تألیف شده است در تألیفات خود آورده اند ولیکن گمان نمیرود که کسی تمامی این رساله را به زبان فارسی برگردانده باشد.

این رساله که در سال ۱۳۳۸ قمری به همت مرحوم شیخ محی الدین الکردی به چاپ رسیده است بعد از سالیان دراز بار دیگر بتوسط شفیق مهربان آقای شوقی ریاض روحانی مهاجر کشور مراکش به دستم رسید. لذا بر آن شدم که برای اداء احترام و ادب و عرض تشکر و سپاس از نفوس مقدسه ای که هر يك در تألیف و انتشار این رساله حقی بر احبای الهی داشته و مجاهدت و همت آنان این چنین سند معتبری را در تاریخ مشعشع دیانت بهائی در دور رسولی بیادگار گذاشته است آن را از زبان عربی به زبان فارسی برگردانده و بحضور



برای آنکه این اثر ارزنده تکمیل و آنچه برخی دیگر از قدماء امر راجع به حیات حضرت طاهره نگاشته اند نیز بدان منضم شود لذا شرحی که به قلم جناب آقا شیخ کاظم سمندر و ایادی امرالله آقا میرزا حسن ادیب نگاشته شده نیز در این رساله آورده می شود. برای تبیین و تبرک شرح حال طاهره به قلم مرکز میثاق حضرت عبدالبهاء روحی لعنایاته الندا نیز از کتاب تذکره الرفا نقل و ضمیمه شده است.

این عبد با تمام وجود مراتب سپاس گزاری و تشکرات قلبی خودم را از جناب شوقی ریاض روحانی که این رساله را به بنده مرحمت فرموده اند و جنابان دکتر حشمت مزید، شهاب زهرائی، دکتر رضوان مقبل و دکتر محمد افنان که اقدام به خواندن این ترجمه نموده و در رفع زلت و لغزش بعضی از عبارات آن بذل مرحمت فرموده اند به عرض می‌رساند، و نیز نهایت امتنان قلبی خودم را از الطاف جناب روح الله سمندری که شرح حال حضرت طاهره به قلم جناب آقا شیخ کاظم سمندر و ایادی امرالله آقا میرزا حسن ادیب را در اختیار این عبد گذاشته‌اند عرض می‌کنم. همچنین از خانم دکتر هما تاج با زیار و جنابان سهیل سمندری و صالح مولوی نژاد صمیمانه سپاسگزارم. و در خاتمه امتنانات قلبی‌ام را از همسر مینو افنان که در تهیه طرح روی جلد این کتاب کوشش نموده و از دوست مهربانم امان الله موقن که با خط زیبایش این کتاب را مزین نموده‌اند به حضورشان معروض می‌دارم.

ابوالقاسم افنان

عنايات حضرت عبدالبهاء به آقا محمد مصطفی بغدادی

آقا محمد مصطفی بغدادی مؤلف شرح سفر حضرت طاهره از بغداد به قزوین که ملازم رکاب حضرتش بوده هنوز در سنین جوانی بود که مشامش از روائح مسکینه ظهور حضرت باب معطر گردید و تا آخرین دم حیات ثابت بر عهد و میثاق الهی و حافظ و حارس امرالله و مصدر خدمات مهمه در سبیل امر آن دلبر آسمانی بوده و اسمش در ردیف نوزده نفر حواری دوره میثاق باقی و مثبت است.

بموجب شرح مختصری که نجل جلیل او علی افندی احسان بغدادی در وقت جمع آوری اشعار آن متصاعد بملکوت ابهی نگاشته است، آقا محمد مصطفی در سال يك هزار و دوست و پنجاه و شش قمری در شهر بغداد متولد شده و در روز دوشنبه ۱۷ شهر شوال سال هزار و سیصد و بیست و هشت قمری بعد از هفتاد و دو سال عمر در شهر اسکندرون از شهرهای ترکیه بدرود حیات گفته است.

صعود مرحوم بغدادی موجب حزن و تحسّر قلب حضرت عبدالبهاء شد و گذشته از زیارت نامه مخصوصی که به اعزاز او نازل شده است تحسّرات قلبی

وجود مبارك را ضمن تلگرافی بشرح ذیل به ابناء او ابلاغ فرموده اند.
 "اسكندرون حسين اقبال على افندی ایرانی، بأسف شدید تلونا تلغرا انكم
 بخبر فوت والدكم الجليل نحن شريك و سهيم فى هذا الحزن العظيم انرغ الله
 عليكم بصبر جميل. عباس"

بعد از مخابره تلگراف مندرجه در فوق عبارتى بشرح ذیل نازل شده كه
 بر لوح حجر مرقد آن نفس نفیس نقش شود:

"وان محمد افندی مصطفى قد خدم عتبة السامية بعبودية وانية ثم سمع
 النداء من الملائة الاعلى يا ايها النفس المطمئنة ارجعى الى ربك راضية مرضية
 فى جنة العالفة فادرك لقاء ربه فى محفل التجليات الربانية فاتحة"

"جناب حسين افندی اقبال و على افندی احسان بر حجر قبر منور آن
 متصاعد جوار رحمت كبرى عبارت بالا را مرقوم نمائيد. زود قبر را بسازيد. ع.ع"
 حضرت عبدالبهاء ترجمه احوالى از مرحوم بغدادى بيان فرموده اند كه در
 صفحه ۲۰۲ كتاب تذكرة الوفاء درج شده و زينت بخش اين ترجمه مى شود.

در رثاى جناب بغدادى بعضى از شعراى بهائى از عرب و عجم مراثى
 مفصلى در زبان شعر سروده اند كه على افندی احسان همه را در كتابى جمع
 آورى كرده و مشبوت است، ولى تابحال به چاپ نرسیده و منتشر نشده است. از
 آن جمله انور صوفى بغدادى تاريخ وفات آقا محمد مصطفى را به اين شرح
 سروده است.

جَدَتْ تَبَوَّاهُ مَلَاذُ مِصْطَفَى	نور البهَاءِ عَلَيْهِ أَبْدَى الْأَصْطَفَا
يُنْمِي لِبَحْرِ مَرُشِدٍ وَ لَطَالَمَا	شَرَبَ الْمُرِيدَ زَلَالَةَ كَاسِ صَفَا
قَدْ بَارَحَ الدَّنِيَا وَ جَاوَزَ رَبَّهُ	شَأْنَ الْكَرِيمِ بِجَارِهِ مُتَلَطَّفَا
وَ اتَى يُبَشِّرُنَا بِهِ تَارِيخَهُ	فِي جَنَّةِ اضْحَى سَمَى الْمِصْطَفَى

شرح احوال حضرت آقا محمد مصطفیٰ بغدادی به نقل از تذکرة الوفا

و از جمله مهاجرین و مجاورین حضرت آقا محمد مصطفیٰ بغدادی بود. این سراج و حاج سلیل جلیل عالم نحریر الشیخ محمد شبل در عراق عرب بود و از جوانی فرید و یگانه در نهایت شہامت و شجاعت و وفاق شہیر آفاق بود. از بدو طفولیت در شبستان دل بدالت پدر شمع ہدایت برافروخت و پرده موہوم بسوخت دیدہ بینا گشود و آیات کبریٰ مشاہدہ نمود و بی محابا نعرہ قد اشرق الارض بنور رہا بلند نمود.

سبحان اللہ با وجود آنکہ تعرض شدید بود و عقوبت پدید و یاران ہر یک در زاویہ تقیہ در نهایت خوف و بیم در چنین اوقاتی آن شخص کریم در نهایت شجاعت جسورانہ حرکت مینمود و مردانہ مقاومت ہر ظالمی میکرد. کسیکہ در عراق در تاریخ ہفتاد شہیر بمحبت نیر آفاق بود این ذات محترم بود. چند نفسی دیگر کہ در دارالسلام و حوالی بودند در زوایای احتیاط و کتمان خزیدہ اسیر نسیان بودند.

باری این ہژیر فائق در ہر کوئی جسورانہ و مردانہ عبور و مرور مینمود

و عوانان از قوت بازو و شدت بأس او جرئت تعرض نمینمودند و چون جمال قدم



جناب آقا محمد مصطفیٰ بغانادی

از سفر کردستان رجوع فرمودند جلوه، مردانه، آن شخص رشید در اعین و انظار بیفزود. هر وقت مأذون میشد بحضور میشتافت و از قم مطهر اظهار عنایت می شنید. اول شخص احبا در عراق بود و بعد از وقوع فراق و حرکت موکب مبارک بمدینه کبری در نهایت ثبوت و استقامت مقاومت اعدا مینمود. کمر بر خدمت بست و واضحاً مشهوداً نفوس را هدایت مینمود. چون اعلان من بظهره اللہی بمسامع اهل آفاق رسید جناب مشارالیه از نفوسی بود که قبل از اعلان مؤمن و موقن بود فرمود انا آما قبل ان یرتفع النداء. زیرا قبل از نداء نفس اشراق پرده از اهل آفاق برداشت. هر بینائی مشاهده انوار مینمود و هر طالبی جمال مطلوب میدید.

باری بنهایت قوت بر خدمت امر برخاست و شب و روز آرام نداشت. بعد از حرکت جمال قدم بسجن اعظم و اسیری یاران از زوراء بحدباء و خصومت شاهد اعدا و تعرض اهل بغداد در دارالسلام باز فتوری نیاورد بلکه بکمال استقامت مقاومت مینمود. مدتی بر این منوال گذشت. شوق لقا چنان بهیجان آمد که فریداً وحیداً توجه بسجن اعظم نمود و در ایام شدت وضیق بعکا وارد گشت و بشرف لقا فائز گردید و خواهش سکنی در حوالی عکا نمود. مأذون به بیروت شده در آنجا بخدمت پرداخت و جمیع زائرین را حین حضور و رجوع خادم صادق بود و عابد فائق. بنهایت مهربانی میزبانی میکرد و در تمشیت امور حین عبور و مرور جانفشانی مینمود تا شهیر آفاق گشت.

و چون شمس حقیقت افول نمود و نیر ملاء اعلی صعود فرمود، بر عهد و میثاق چنان ثبوت و استقامت بنمود که متزلزلین جرئت نفس نداشتند مثل شهاب ثاقب رجم شیطین بود و مانند سیف قاطع ناظم ناکشین. هیچ يك از ناکشین جرئت عبور و مرور از کوی او نمینمود و اگر تصادف میکرد صم بکم عمی فهم لایرجعون بودند. مظهر لاتأخذہ فی اللہ لومة لائم بود و لا یزغزعہ صولة شاتم ظاهر و آشکار بود.

باری بر نمط و اسلوب سابق به قلبی فارغ و نیتی صادق خادم یاران ثابت بود و قاصدان آن تربت پاک و طائفان مطاف ملا اعلی را بجان و دل خدمت

مبسرود. و از بیروت با سکنندرون نقل و حرکت فرود و در آنجا ایامی بسر برد و
منجذباً الی الله و منتظماً الیه و مستبشراً بایشارات الله و متشبهاً
بالعروة الوثقی شهپر تندیس بکشود و برنبتق اعلی پرواز فرود.
رفعه الله الی الارج الاعلی والرنبیق الابهی و ادخله فی عالم الانوار
ملکوت الاسرار محفل تجلی ربه العزیز المختار و علیه البهاء الابهی.

مقدمه

بقلم شیخ محی الدین کردی ناشر متن عربی کتاب

بسم رینا البهیّ الابهیّ

مقاله تاریخی مطبوع در صفحات آینده بقلم دوست عالیقدر جناب محمد مصطفی بغدادی است که خود در مقام ایمان و اخلاص بسی والا و ارجمند و از خاندانی جلیل و راسخ در ایمان به این امر مبارک است. آن فقید سعید دوستی عزیز و یگانه و در غایت فضل و کرم بود.

جناب بغدادی این مقاله را بنا به خواهش استاد بزرگوارم علامه فقید حضرت ابوالفضائل(*) که خود در نشر نفعات الهیه جهدی وافر و بر میثاق و عهد الهی قدمی ثابت و در تبلیغ امرالله عزمی جازم و در تاریخ حظی وافر داشت برشته تحریر درآورده است.

مؤلف در این مختصر از تاریخ حیات خود و آنچه از اوضاع مربوط به

* مراجعه کنید به ص ۲۷۰ کتاب *Eminent Bahai's in the time of Baha'ul'lah.* by H.M. Balyuzi, George Ronald, Oxford 1985.

(مترجم)



از چپ: میرزا ابوالفضائل گلپایگانی و حاجی نیاز کرمانی.

امر مبارك و قیام مبلغین در نشر امر حضرت رب اعلی و ثبات و استقامت و شہامت و صدق و اخلاصی که از آنان در سبیل انتشار امر الهی و اعلان ظهور ملکوت ربانی بر صفحه کاغذ بیادگار گذاشته است. علی الخصوص از حضرت طاهره که منتهای صدمات و بلیات را در سبیل نشر امر مالک اسماء مشاهده نموده اند شرحی نگاشته است.

نسخه از این مقاله موجزه را دوست فاضل و ادیب، فائق افندی(*) نزد جناب حاجی نیاز کرمانی بخط مؤلف آن پیدا نمود و چون نسخه ای خطی مزبور دارای بعضی اغلاط و کلمات نامأنوس از لحاظ ادبی بود بعد از مراجعه و تصحیح آن اغلاط به طبع آن به صورتی که خوانندگان عزیز ملاحظه خواهند فرمود مبادرت نمودیم. امید است که این خدمت مورد قبول دوستان و ثابتان بر عهد و پیمان حضرت منان قرار گیرد.

از آستان عظمت جمال قدم مزید ثبوت و استقامت یاران را در وفاء به عهد و میثاق الهی به آستان مرکز میثاق پیوسته سائل و آرزومندم.

شیخ محی الدین الکردی

* فائق افندی اصلاً ارمنی و از مردم جبال لبنان و مقیم قاهره بوده و بعد از صعود حضرت عبدالیهام به امتحان افتاد و از امر کنار رفت. (مترجم)

هو الله تعالى شأنه

"الحمد لله الذي فضّل المجاهدين على القاعدين و هداهم سبيله الاقوم
المبين و امرهم فى التوراة و الانجيل بان يسهروا حتى يفوزوا بقاء الربّ الجليل
آتياً على سحاب العلم و العرفان بقوات الاستقامة و المجد الاثيل و الصلوة و
البهاء و التعظيم على الفريد الابن الوحيد المنشعب من الاصل القديم."
و اما بر برادران محترم مخفى و پوشيده نباشد كه اعلم العلماء و
الافاضل حضرت ابوالفضائل امر فرمودند كه اين عبد ترجمه اى از احوال
شخصيه و حسب و نسب و كيفيت تصديقم را بظهور حضرت بهاء الله جل شأنه
و وقايعى را كه از اول ظهور حضرت رب اعلى الى يومنا هذا با چشم خود
ديده ام بر سبيل اختصار و ايجاز بنگارم.

و على الله الاتكال

اسم ابن عبد محمد مصطفى پسر شيخ محمد معروف به شبل، ابن سيد

درویش، ابن سید شبلی، ابن سید شریف ملقب به کاظمی می باشد که اجداد او اصولاً از مردم کوفه بوده اند.

پدرم شیخ محمد شبلی از تلامیذ جناب سید کاظم رشتی بود، در سال هزار و دوست و چهل و سه هجری قمری از کوفه به بغداد آمد و بالنیابه از سید رشتی حکمت الهی تدریس می کرد و به حل مسائل مربوط به بشارت ظهور حضرت اعلی و جمال اقدس ابهی که در آثار و کتب شیخ احمد و سید کاظم مندمج بود می پرداخت تا اینکه در سال هزار و دوست و پنجاه و هشت (۱) سید رشتی به عالم بقا عروج فرمود.

جمیع تلامیذ و دوستان سید مرحوم اعم از آنهایی که در بغداد مقیم بودند تا دیگران که در سایر بلاد عراق سکونت داشتند از واقعه فوت حاج سید کاظم محزون و دلتنگ بودند ولیکن دقیقه ای آرام نداشتند و مراقب ظهور حضرت موعود بودند که زمانش را درک کنند.

در آن ایام فرستاده حضرت باب جناب ملاعلی بسطامی در سال هزار و دوست و شصت به کوفه آمد و علناً در آنجا به تبلیغ و انتشار امر حضرت باب و نشر و ابلاغ کلمه الله و آثار منزله از قلم مبارک و کتب و صحائف آن حضرت در جمع علماء و ملاها پرداخت، بطوری که علماء و آخوندهای کربلا و نجف مضطرب و خائف گشتند و فریاد وادینا و واشریعتا را به عنان آسمان رساندند تا آنجا که حاکم کربلا از ترس بروز فتنه و فساد و بنا به مقتضیات سیاسی حکم به حبس و توقیف جناب ملا علی داد و جمیع الواح و آثار و کتبی را که داشتند بگرفت و همه را با ملا علی به شهر بغداد عاصمه عراق فرستاد.

۱- صعود مرحوم حاجی سید کاظم رشتی در روز نهم ذی حجه، سال ۱۲۵۹ (روز عرفه) اتفاق افتاد. نگاه کنید به تاریخ نبیل صفحه ۴۲ فصل دوم؛ و صفحه ۶۹ تاریخ البغداد بین الاحتلالین تألیف عباس غزوی بغدادی جلد چهارم؛ و به رساله ۱۹ درس تألیف جناب ابوالفضائل. (مترجم)

در آن اوقات حاکم بغداد نجیب پاشا بود که شورش کریلا را در سال هزار و دوست و پنجاه و هفت خوابانیده بود. بعد از اینکه جناب ملا علی (۱) به بغداد رسید دستور توقیفشان را صادر کرد و آثار الهیه را ضبط نمود.

ملا علی حبس شد ولی پدرم هر روز به زندان میرفت و ایشان را ملاقات می نمود و در ظرف مدت سه ماه هر چه را که روزانه از ایشان می شنید بسمع دوستان و متحریران حقیقت میرسانید بطوریکه در این مدت قلیل جمع کثیری بشرف ایمان فائز شدند، که از آن جمله افراد زیر را می توان نام برد:

جناب شیخ بشیر نجفی که از مجتهدین طراز اوّل و عمرش در حدود هفتاد و پنج سال بود، و شیخ سلطان کریلاتی و تبعه او در کریلا، و سید محمد جعفر، و سید حسن جعفر، و سید علی بشر و تلامیذ او در کاظمین، و شیخ محمد شبل، و سید محسن کاظمی، و شیخ صالح کریمای و شاگردانش که اغلب ساکنین قراء اطراف بودند مثل شیخ عباس و ملا محمود و عبدالهادی و مهدی و جم غفیری از ارباب عمائم و ملایان که همه در زمرهء محصلین و شاگردان علماء مذکور در فوق بودند.

وقتی نجیب پاشا حاکم بغداد ملاحظه نمود که دائرهء امرالله روز بروز در اتساع است، از علماء عراق دعوتی بعمل آورد که با جناب ملا علی مناظره و مباحثه کنند. لهذا از نجف شیخ موسی، و شیخ نجف (۲) پسر شیخ جعفر، و از کریلا سید ابراهیم قزوینی، و از کاظمین شیخ محمد حسن یاسین و شیخ حسن اسدالله، و از بغداد سید محمد آلوسی و سید علی نقیب الاشراف و محمد امین واعظ و شیخ محمد سعید مفتی مذهب شافعی و غیره را فراخواند و از پدرم شیخ محمد نیز دعوت نمود که در آن مجلس شرکت کند ولیکن چون پدرم

۱- ملا علی بسطامی را حضرت اعلیٰ حرف ثانی از حروف حی معرفی فرموده‌اند. (مترجم)

۲- شیخ نجف، شیخ حسن نجفی پسر شیخ جعفر صاحب و مؤلف کتاب کاشف الغطاء و معروف به شیخ حسن صاحب کاشف الغطاء می‌باشد. (مترجم)

می‌دانست که غرض نجیب پاشا از انعقاد آن مجلس تهیه استشهادی در ردّ امر الهی است مسئولش را اجابت نمود و متکراً از بغداد خارج شد.

جناب ملا علی در آن مجلس دهشت‌زا حضور بهم رسانید و از او از کیفیت ظهور و ادعای حضرت اعلیٰ سؤال کردند و ملا علی در جواب گفت: "انّ الروح الحقّ المنتظر قد ظهر و أنّه هو الموعود فی صحف اللّٰه و کتبه" و شروع به تلاوت بعضی از خطب و آیات و مناجات‌ها از حضرت باب برای آنها کرد بطوری که ایراد آن مطالب در آن مجلس بر علماء سخت گران آمد و عموماً اعتراض و انکار نمودند و بالنتیجه ملا علی را تکفیر نموده و فتوی بر قتلش دادند و با این ترتیب آن مجلس مشوم و منفور خاتمه پذیرفت.

نجیب پاشا آن استشهاد و فتوی (۱۱) را که علماء عراق صادر و مہر کرده بودند به اسلامبول فرستاد.

بر حسب دستور باب عالی جناب ملا علی را که مدت شش ماه در بغداد مسجون نموده بودند به محافظین سپردند که ایشان را با آثاری که در دست داشتند دست بسته و زنجیر کرده از طریق موصل به اسلامبول ببرند. ورود جناب ملا علی با آن وصف و کیفیت به موصل موجب اشتہار و اعلاء امر مبارک شد. بعد از اینکه آن جناب را از موصل به سمت اسلامبول حرکت دادند دیگر خبری از ایشان بماند.

وقتی سر و صداها خوابید و فتنه و فساد ملاها آرام گرفت، پدرم از کربلا به بغداد آمد و یک سال تمام با کمال حکمت و تدبیر در تبلیغ و انتشار امر الهی مشغول شد و بعد از آن با جمعی از مؤمنین به قصد زیارت و تشریف بحضور حضرت رب اعلیٰ عازم ایران شد.

وقتی که به اصفهان رسید متوجّه شد که بر حسب دستور شاه حضرت نقطه اولی را به ماکو تبعید کرده اند بنا بر این پدرم با بعضی از همراهانش به

۱- رجوع کنید به مقاله تحقیقی دکتر موژان مؤمن درباره رسالت ملا علی بسطامی:

"The Trial of Mulla Ali Bastami- A Combined Sunni-Shi'i Fatwa against the Bab," *Iran*, 20 (1982), 113-143.

مشهد خراسان رفتند، و سایرین به بغداد مراجعت کردند.

پدرم و همراهانش در مشهد به حضور حضرت قدوس تشریف حاصل کردند و مدت هفت ماه به کمال بهجت و سرور در محضر آن جناب به درک فیوضات مفتخر شدند و بعد از آن عازم بغداد گردیدند.

حضرت قدوس در ایران به نشر نجات الله اشتغال داشتند و پدرم شیخ محمد در بغداد و بلاد مختلفه عراق به انتشار و تبلیغ امر مبارک بذل مساعی می فرمودند تا اینکه در سال ۱۲۶۳ هجری قمری به کوفه و کربلا تشریف بردند در آن ایام حضرت طاهره در بلاد مزبور به ندای "قد ظهر الموعود و نزل رب الودود" منادی و جمیع نفوس را به اطاعت و تبعیت از امر حضرت اعلی دعوت می فرمود.

در صحبت و مناظره با عرفا و علماء حضرت طاهره با ادکه و براهین ظهور مبارک را مدلل می داشتند و برای آنها بیشتر از آثار مبارکه منزله از قلم اعلی و تفسیر سوره کوثر را تلاوت میفرمودند تا آنجا که علماء و ملاها مجبور به شکایت به حاکم محل شدند.

حاکم کربلا حضرت طاهره را به بغداد فرستاد و ایشان بمنزل پدرم وارد شدند. در معیت حضرتشان بعضی از علماء معروف که مؤمن به امر الهی شده بودند نیز تشریف آوردند. مثل جناب ملا ابراهیم محلاتی، و جناب شیخ صالح کریمی، و شیخ سلطان کربلاتی، و جناب آقا سید احمد یزدی والد آقا سید حسین کاتب وحی، و سید محمد بایگانی و بعضی از اماء الرحمن از جمله والده و همشیره، جناب باب البیاب (که فعلاً در بشرویه از محال خراسان ساکن هستند) (۱) و مخدره ضلع آقا میرزا هادی نهری و والده ایشان که همه از ملتزمین رکاب حضرت طاهره بودند.

وقتی که حضرت طاهره بمنزل پدرم وارد شدند نفوس مختلفی در آن منزل جمع شدند و در حلّ معضلات مسائل منزله در آثار مبارکه حضرت اعلی سؤال

۱- منظور هنگام تألیف این رساله است. (مترجم)

می نمودند و از حضرت طاهره جواب می خواستند و ایشان با اجریه کانی
سئوالهای آن ها را جواب می فرمودند تا اینکه از طرف حاکم بغداد دستور
رسید که حضرت طاهره به منزل سید محمد آلوسی (۱) مفتی بغداد نقل مکان
فرمایند.

حضرت طاهره آن دستور را پذیرفتند و بمنزل مفتی بغداد رفتند و با او
درباره ظهور جدید صحبت کردند و با ادله و براهین حقانیت امر حضرت اعلی
را مبرهن داشتند، بطوری که سید محمد آلوسی که مفتی بغداد بود بحقیقت
ظهور اذعان کرد.

مردم غالباً در منزل پدرم مجتمع می شدند و بعضی از اوقات نیز حضرت
طاهره که همیشه با دو نفر از اماء الرحمن و يك نفر هم از طرف مفتی که به
حفاظت و حراست مأمور بود به آن منزل تشریف می آوردند. در آن محافل
عموم احبای الهی از خاص و عام حضور می یافتند و حضرت طاهره برای آنها از
سر امر الهی و کیفیت ظهور حضرت نقطه اولی و نسخ احکام شریعت قبل و
تجدید شریعت اسلام به شریعت بیان با دلیل و برهان مذاکره و صحبت می
فرمودند. رسم حضرت طاهره بر این بود که در مجالس احباب بدون حجاب ظاهر
می شدند لیکن در مجالسی که اغیار حضور داشتند از پشت پرده صحبت
می فرمودند.

از اینکه حضرت طاهره در مجامع احباء بدون حجاب ظاهر می شدند
بعضی از احباء متزلزل شدند و حرفشان این بود که چرا حضرت طاهره نسخ
احکام شریعت قبل را می فرمایند. ولیکن اکثریت احباء ثابت و مستقیم بر امر
بودند و اعتقاد داشتند که خداوند یفعل مایشاء است و در هر وقتی هرچه
بخواهد می کند.

۱- حضرت طاهره دو ماه در منزل سید محمود ابن آلوسی پسر سید محمد آلوسی تشریف
داشته اند. (مترجم)

آنبائی که در معتقداتشان تزلزلی حاصل شده بود بعضی از اهالی کاظمین بودند که از آن جمله سید محمد جعفر و سید حسن جعفر و سید علی بشر و سید ظه و کاظم صوفی را می‌توان نام برد.

حرف آنها این بود که ما مؤمن به حضرت اعلی هستیم که ذکرالله هستند و آن حضرت هرگز نسخ شریعت اسلام را نفرموده اند و اظهار امر جدیدی ننموده اند بلکه تأکید در اجراء احکام و فرائض دین اسلام فرموده اند و مؤکداً اجرای فریضه نماز و روزه را تأکید کرده اند و حرمت شرب دخان را مصرحاً بیان داشته اند در حالی که حضرت قره العین از حدود و احکام تجاوز می‌نمایند و شریعتی را که از آباء و اجداد خود به ارث برده ایم بدون دستور و حکمی از حضرت اعلی نسخ نموده اند.

اعلم و افضل از همه در آن جمع سید علی بشر بود که اقدام به عرض عریضه و شکایت از حضرت طاهره به حضور مبارک کرد و آن عریضه را بوسیله نوروزعلی (۱) که خادم سید رشتی بود به ماکو فرستاد و در جواب عریضه اش لوح منیعی (۲) نازل شد و توسط همان نوروز علی ارسال گشت و آن لوح را در قصبه کاظمین به سید علی و رفقایش تسلیم نمود.

از بغداد پدرم و سایر احباء که مستقیم و ثابت بر امر بودند بکاظمین رفتند و در احتفالی که جمعیت حاضرین در آن جلسه از هفتاد نفر تجاوز می‌کرد لوح مبارک تلاوت شد در آن لوح مبارک کلماتی غرأ و بیاناتی شتی نازل شده بود تا آنجا که در جواب سؤال او نسبت بحضرت طاهره می‌فرمایند:

۱- نوروز علی خادم بیت جناب حاج سید کاظم رشتی اعلی الله مقامه بود که او نیز بایی شده بود و در روز نوروز سال ۱۲۶۴ هجری قمری در ماکو در همان ایامی که باب الباب مشرف بود تشریف حاصل نمود و لوحی به اعزاز او نازل شد. (مترجم)

۲- قسمتی از لوحی که در قلعه ماکو حضرت رب اعلی در پاسخ سید علی بشر نازل فرموده اند در صفحه ۳۳۳ کتاب ظهور الحق جلد سوم درج شده که این عید از آن کتاب در این جا نقل می‌نمایم، در لوح خطاب به ملا احمد نازل شده است. قوله العزیز:

قوله تعالى

"وَأَمَّا مَا سَأَلْتَ عَنِ الْمَرَاةِ الَّتِي زَكَّتْ نَفْسَهَا وَآثَرَتْ فِيهَا الْكَلِمَةَ الَّتِي انْقَادَتِ الْأُمُورُ لَهَا فَإِنَّهَا أَمْرَاءُ صَدِيقَةٌ عَالِمَةٌ عَامِلَةٌ طَاهِرَةٌ. وَلَا تَرُدُّ الطَّاهِرَةَ فِي حَكْمِهَا لِأَنَّهَا أَدْرَى بِمَوَاقِعِ الْأَمْرِ مِنْ غَيْرِهَا وَلَيْسَ لَكَ إِلَّا اتِّبَاعُهَا لِأَنَّكَ لَنْ تَقْدِرَ أَنْ تَطَّلِعَ بِحَقِيقَةِ شَأْنِهَا."

وقتی که احباء ثابتین آن لوح مبارک را زیارت نمودند همه در نهایت سرور و ابتهاج به حمد و ثنا و نعت و شکر حضرت اعلیٰ پرداختند و آنها که متزلزل

«وان ما ذكرت من مراتب الاختلاف فمالك و ذكر تلك الأخبار فان ظاهر الدين هو طبق باطنه و الجنة حق و النار حق و الصراط حق الميزان حق و البعث حق و النشور حق و كلما نزل الله في القرآن فهو حق و من انكر حرفاً من احكام المعاد فكأنما انكر صدقة الرحمن و سبحانه و ان نسبت تلك الامور الى الورقة الطاهرة فاني اشهد الله بانها هي بريئة عن كل ذلك و ما اعتقدت الا ما فصل في كتاب مبين و ان في الدين للمؤمنين حق بان لا يرد احد منهم احدا و ان سمع من احد شيئاً و لم يبلغه بسره فلا يحكم عليه حتى يعرف مبدئه و يتبين صدقه فاذا اطلع و خالف عقله فليرجع الى الذي جعل في يديه فصل الخطاب لانه اذا حكم بغير حكمه فكأنما حكم بغير ما نزل الله فاصيبك بتقوى الله عز ذكره فانه ذروة الامر و سنامه و ان لمثلك لا ينبغي الا ان يكون مرجع الاختلاف و الجامع بين المتضادات الى قوله و ان ما سألت بان الورقة الطاهرة قد ادعت حجة نفسها على غيرها فليس ذلك بامر عظيم و لا خطب جسيم لان للحجة معاني محمودة الى قوله و انها عرفت مقام حكمي و استبصرت بانوار آياتي فما للذي اتبعني رذها لانها ما تنطق الا بادلاء المشرقة من اهل العصمة و الامارات المتشعشة من اهل الحقيقة و كفى بها فخراً لهذه الفئة الحققة و كفى بالله على و على الناس شهيداً»

متأسفانه این لوح مبارک بتمامه در جلد سوم ظهور الحق نقل نشده است و این رسم و معمول جناب فاضل مازندرانی اعلیٰ الله مقامه بوده است که از هر لوحی قسمتی یا قسمت هائی را نقل فرموده و باقی آن لوح را مرقوم ننموده اند و معلوم نیست که اصل یا سواد آن الواح که مورد استفاده ایشان قرار گرفته است در نزد چه شخصی و یا چه محلی باقی مانده است. (مترجم)

بردند از امرالله اعراض نردند و حضرت طاهره را تکفیر کردند زیرا تجدید
حدود و نسخ احکام شرع قبل برای آنها بسیار صعب و مشکل بود.

بالاخره چون امر الهی در بغداد بلند آوازه شد و زیانزد خاص و عام
گردید آن شور و شوق مردم را با شرح حالی از حضرت طاهره که حتی با علماء
عراق حاضر به مباحله شدند به اسلامبول گزارش دادند.

از طرف باب عالی دستور رسید که حضرت طاهره و هر کس از عرب و
عجم که ارادت به ایشان دارد به ایران تبعید شوند و نیز به اطلاع حضرت
طاهره برسد که اگر مایل به مباحله هستند به ایران بروند و با علماء ایران
مباحله کنند.

یاور محمد آقا که از نزدیکان نجیب پاشا بود مأمور شد که حضرت
طاهره و سایر اصحاب را تا خانقین سرحد خاک ایران و عثمانی بدرقه کند.

وقتی که ما بسرحد ایران رسیدیم یاور بطوری مفتون و مجذوب حسن
مقال و اتیان دلیل و برهان و استقامت و شهامت حضرت طاهره شده بود که در
وقت مرخصی نهایت تأسف را داشت و با خضوع و خشوع کامل و چشمانی
گریان از مفارقت و دوری از مصاحبت با احباب اذن مرخصی طلبید.

همراهان حضرت طاهره در این سفر عبارت بودند از طائفه علماء: شیخ
صالح کریمی و شیخ محمد شبل و شیخ سلطان کریمانی، و از سادات سید احمد
بزدی و سید محمد بابگانی و سید محسن کاظمی و ملا ابراهیم محلاتی و
همراه آنها سی نفر از احباء عرب همه عازم کرمانشاه شدیم تا بقریه گرد
رسیدیم.

در آن محل سه روز توقف شد و حضرت طاهره امر الهی و ادعای حضرت
اعلی را علناً اعلان فرمودند و جماعتی از خوانین و رؤسای آن حدود بحضور
حضرت طاهره مشرف شدند و همه اظهار تصدیق و ایمان کردند و به ضیافت و
میهمانی پرداختند و گوسفندها ذبح کردند و عموماً با تمام خضوع و خشوع و
احترام عرض نمودند که قبيله و عشیره ما بالغ بر دوازده هزار نفر هستند که
همه جان بر کف در تحت فرمان و قیادت شما بخدمت حاضرند و منتظر فرمان و

دستور شما می باشند. حضرت طاهره به آنها تهنیت و تبریک گفتند و امر فرمودند به محل خودشان مراجعت کنند و سپس عازم کرمانشاه شدند. وقتی به کرمانشاه رسیدیم دستور فرمودند در سه محل سه خانه بزرگ تدارک شود، یک منزل برای سکونت خودشان و اماء الرحمن و بعضی از علماء که ملتزم رکاب بودند و یک خانه برای عموم احباء و منزل ثالث برای تبلیغ و اعلان عمومی امر الهی.

بر حسب فرمایش ایشان آن منازل در روز ورود حاضر شد و روز دوم آن محلی که برای تبلیغ امر معین شده بود بر عموم مردم مفتوح گردید. در آن روز جمعی از اشراف و امراء و خوانین و تجار حضور یافتند بطوریکه آن خانه با همه وسعتی که داشت، برای علاقمندانی که گرد آمده بودند کافی نبود.

شیخ صالح کریمی شروع به تلاوت و تفسیر سوره کوثر نمود و در سمت راست او شیخ محمد شبل و ملا ابراهیم محلاتی مشغول به ترجمه و تفسیر آن بزبان فارسی شدند و هم چنین شیخ سلطان مبادرت به ترجمه کرد و وقتی که علماء دست بکار محاجه و مجادله شدند به همه جواب شافی کافی داده شد.

خانم های اشراف از آن جمله حرم امیر (۱) والی کرمانشاه بحضور حضرت طاهره مشرف شدند و ایشان از برای آنها آیات الهی را تبیین و تفسیر فرمودند، و هم چنین هنگام شب بعضی از علماء و خوانین و بزرگان آن بلد بحضور طاهره مشرف شدند و از پشت پرده با آنها بگفتگو و صحبت پرداختند بطوریکه در وقت رفتن بعضی مجذوب و مفتون بودند و برخی متحیر و مبهوت بنظر

۱ - ماه باجی خانم دختر فتحعلیشاه خواهر سلطان احمد میرزا عضدالدوله نویسنده تاریخ عضدی. رجوع کنید به کتاب رجال عصر ناصری صفحه ۲۶۵ تألیف دوستعلی خان معیر الممالک (مجموعه دهم متون و اسناد تاریخی) قاجار به.



ایستاده از چپ به راست: احمد میرزا عضدالدوله، جهانسوز میرزا امیر نوبان.
نشسته روی صندلی از چپ به راست: مرصع خانم، ماه باجی خانم.
نشسته روی زمین: پدرجهان خانم زن محب علی خان ماکوئی است که بحضور حضرت
طاهره در کرمانشاه رسید و باهی شد و از او باسم (حرم امیر) در سفرنامه حضرت طاهره
یاد شده است.

میرسیدند تا آنکه والی ولایت که مشهور به امیر (۱) بود بحضور حضرتشان مشرف شد و حضرت طاهره با او از در مکالمه و مباحثه درآمدند و ظهور مبارک حضرت اعلی را با دلائل کافی برایش ثابت نمودند بطوری که مدعن شد و تصدیق امر مبارک را کرد و هم چنین حرم ایشان و جمیع عائله و خاندانش اظهار تصدیق و ایمان کردند.

روز بروز ازدحام جمعیت و طالبین حقیقت فزونی می یافت بطوری که آن سه خانه را که در اختیار داشتیم برای اجتماع مردم کافی نبود علی الخصوص از بعد از ظهر تا سه ساعت از شب گذشته که از کثرت جمعیت عبور و مرور مشکل بود.

احباء عرب همه مأمور پذیرائی از واردین بودند و احباء ایرانی مشغول به تقریر و ترجمه آثار مبارکه.

همه روزه علماء آن شهر و کافه نفوس از حضور حضرت طاهره کتباً سئوالهائی مختلف می کردند و ایشان با کمال سرعت جواب آنها را مرقوم میفرمودند. بالاخره کار به آنجا کشید که علماء شهر مراجعه نمودند به مجتهد خودشان، عالمی معروف که به آقا عبدالله (۲) شهرت داشت، و از او خواستند که جواب مرقومات حضرت طاهره را اعم از رد و یا قبول بیان کند.

۱- محب علی خان ماکوئی ملقب به امیر در زمان صدارت حاجی میرزا آقاسی حاکم منطقه کرمانشاه و توابع آن بود و بمناسبت همشهری بودن با او و پشتیبانی که از او در نزد محمد شاه میکرد به مقامات عالیه لشکری و کشوری ارتقاء جست و مورد توجه شاه قرار گرفت. فریه (Ferrier) از افسران فرانسوی که از ۱۸۳۹ تا ۱۸۴۳ در ایران خدمت میکرد و از کرمانشاه گذشته در سفرنامه، خود تحت عنوان Caravan Journey- and Wanderings in Persia, Afghanistan, Turkistan and Baluchistan چاپ لندن ۱۸۴۵ او را بواسطه ظلم و ستمی که نسبت ب مردم روا می داشته است به زشتی نام برده و اعمال و رفتارش را در دوران حکمرانی تقبیح کرده است ولی مشارالیه در اوقات توقف حضرت طاهره و اصحابشان در کرمانشاه به شرحی که در متن آمده است با بابی ها به رفت و مدارا رفتار کرد و با آقا عبدالله مجتهد کرمانشاه در افتاد. (مترجم)

۲ - در کتاب المائر و الاثار تألیف اعتماد السلطنه در باب دهم صفحه ۱۵۷ خیر مرگ آقا عبدالله را باین شرح یادداشت کرده است: "آقا عبدالله مجتهد کرمانشاهی از اجله سلاله

آقا عبدالله مذکور به والی شهر مراجعه کرد و تقاضای اخراج حضرت طاهره و همراهان ایشان را از کرمانشاه نمود. امیر (والی کرمانشاه) به او قول داد که با حضرت طاهره گفتگو نموده و نتیجه را به او اطلاع دهد. به این مناسبت والی از حضرت طاهره دعوت نمود که به منزلش بروند.

حضرت طاهره مسئول او را اجابت فرمودند و با ملا ابراهیم محلاتی و شیخ سلطان کربلایی و چندتن از اماء الرحمن که در حضورشان بودند به منزل والی رفتند.

هنگام ملاقات، والی داستان مراجعه ملاها را با آقا عبدالله و تقاضای او را در اخراج حضرت طاهره و همراهان را از کرمانشاه عرض کرد و اظهار داشت ملاها می‌خواهند بدانند که قصد شما از اظهار این مطالب که عنوان می‌کنید چیست. حضرت طاهره فرمودند: "أَنَّ النَّتِیْجَةَ هِيَ الْبِشَارَةُ بِظُهُورِ الْقَائِمِ الْمَوْعُودِ الرَّبِّ الْوَدُودِ وَأَنَّ دَلِيلَهُ آيَاتُهُ وَوَجُودُهُ اثْبَاتُهُ."

امیر عرض کرد این مجتهد دلیلی دیگر بغیر از این مطالبی که ذکر می‌فرمائید می‌خواهد. جواب دادند دعا می‌کنیم که لعنت خدا بر شخص دروغگو باشد، و فرمودند که مجتهد مذکور (آقا عبدالله) را با جمیع علماء و امراء در محلی که خود والی معین نماید حاضر شوند تا امرالله را با آیات الهیه

وحید بهبهانی بود که در سال ۱۲۸۹ فوت شده است.

آقا عبدالله پسر آقا محمد علی معروف به صوفی کش پسر آقا محمد باقر بهبهانی معروف به وحید است. محمد تنکابنی در کتاب قصص العلماء در صفحه ۱۹۹ می‌نویسد: وقتی شیخ جعفر نجفی در کرمانشاه بر آقا محمد علی وارد شد و دید ده بیست نفر از کسانی که قبا ی ماهوت در بر و شالهای ترمه بر کمر دارند در حضورش ایستادند شیخ به آنها گفت بنشینید و آنها امتناع کردند. پس شیخ محمد علی گفت این‌ها ملازمان من اند و باید در مجلس من بایستند زیرا من همه روزه چندین حکم قتل و حد جاری می‌کنم و اگر اینها بنشینند مرا آن قدرت و سطوت نخواهد بود.

در همان کتاب می‌خوانیم که نور علی‌شاه با جمع زیادی از درویش نعمت‌اللہی که پیروان او بودند در کرمانشاه به آقا محمد علی وارد شدند و به دستور و حکم او همه را گردن زدند. (مترجم.)

و حتی با مباحله از برای او اثبات نمایم، و شرط مباحله را به این گذاشتند که هرکس به راه باطل باشد فی المجلس بمیرد. وقتی والی این شرط را از زبان طاهره شنید فوق العاده مسرور شد و قوت قلب حاصل نمود و به آن مجتهد امر کرد که زمانی را برای صحبت و مباحله معین کند. همینکه او این مطلب را شنید تمارض کرد و متعذر به ناخوشی شد و به عنوان کسالت بخارج شهر نقل مکان کرد و در باغی مخفی گردید.

مجتهد مزبور نامه ای مبنی بر شکوه و شکایت به حاج ملا صالح پدر طاهره و حاج ملا تقی و حاج ملا علی برغانی اعمام ایشان به قزوین نوشت و در آن از اعمال حضرت طاهره و مجاهدات ایشان در تبلیغ و انتشار دیانت بابی و طلب مناظره و مباحله با علماء برای اثبات نسخ شرع قدیم و ظهور شریعت تازه شکایت نمود و التماس کرد که بعضی از اقوام و اقربا را به کرمانشاه اعزام دارند و حضرت طاهره را به قزوین ببرند، و نیز شرحی به سرتیپ صفرعلی خان قزوینی که در کرمانشاه فرمانده قشون بوده بنویسند تا برای اعزام حضرت طاهره به قزوین با آنها همراهی و کمک کند.

بعد از پانزده روز یا بیشتر، چهار نفر از اقوام والد و عموهای حضرت طاهره که از علماء متنفذ بودند به کرمانشاه رسیدند و بدون اطلاع و خبر والی کرمانشاه، با سرتیپ صفرعلی خان که فرمانده قشون کرمانشاه بود برای اخراج حضرت طاهره از کرمانشاه و اعزامشان به قزوین مشاوره کردند.

در روز دوم ورود آنها به کرمانشاه قبل از طلوع آفتاب دیدیم که آن سه منزلی که محل سکونت احباء بود بوسیله سربازها محاصره شده است. در پیشاپیش سربازها صفر علی خان و سایر صاحب منصبان نظامی داخل منازل شدند و جمیع وسائل و اثاثیه ای را که داشتیم جمع کردند و بخارج بردند و نیز برای بردن حضرت طاهره به قزوین يك مکاری که بیست رأس قاطر داشت حاضر کرده بودند که حضرت قره العین را بسمت قزوین سوق دهند.

در این وقت حضرت طاهره چادر پوشیدند و در میان آن ها با لحن رسا و گویا فریاد زدند که "قدظهر الموعود یا ایها الغافلون قد ظهر الرب الودود و انتم

بالاخره صفرعلی خان خبیث برخاست و شروع به زدن شیخ صالح کریمی نمود و بعد از او، مین باشی که فرمانده صد نفر سرباز بود به ضرب و آزار شیخ سلطان و ملا ابراهیم محلاتی پرداخت و سربازها تمامی اسباب و وسائل را جمع نموده بار قاطرها کردند و ما را به جبر و زور به محلی خارج از شهر منتقل نمودند. اما اجداء عرب که در شهر باقی مانده بودند عبارت از بیست و پنج نفر بودند که در همان منازل محبوسشان کردند و درب های ورودی آن خانه ها را به روی آنها قفل کرده و محافظ گذاشتند که کسی خارج نشود.

بعد از اینکه جمیع نقود و جواهر آلات ما را گرفتند در نقطه ای که تا شهر دو ساعت فاصله داشت سرپرده ها را نصب کردند، نظامی ها رفتند و ما ماندیم.

و اما آن چهار نفر قزوینی: یکی از آنها مردی مسن و عاقل و نجیب بود که سنین عمرش به هفتاد سال بالغ می شد. وی نسبت بحضرت طاهره محبت داشت ولیکن آن سه نفر دیگر از هیچ جسارت و اهانتی مضایقه نمی کردند و دائماً به شتم و ضرب اجداء می پرداختند.

خلاصه حضرت طاهره نامه ای به والی نوشتند و او را از وقایعی که اتفاق افتاده بود آگاه فرموده و از صدماتی که از سرتیپ و نظامیانش بر اجداء وارد آمده بود، و توقیف بیست و پنج نفر از اجداب یا بیشتر را در منازل آنها، و هم چنین توقیف دو اب و چهارپایان را شرح داده و آن نامه را بوسیله شیخ سلطان کریماتی برای والی فرستادند.

وقتی شیخ سلطان به دارالحکومه رسید قراول ها راهش ندادند ولی او به هر وسیله که بود خودش را به والی رسانید. والی بعد از اطلاع بموقع بسیار متحسر و محزون شد و اول امر به استخلاص اجبائی نمود که در آن منازل محبوس شده بودند و با آنها درکمال اعزاز و احترام رفتار کرد و سپس امر به احضار سرتیپ مذکور داد و بمناسبت جسارتی که کرده بود او را توهین و تحقیر نمود و اموالی را که پسرش و بعضی دیگر از صاحب منصبان از اجداء گرفته

و حتی با مباحله از برای او اثبات نمایم، و شرط مباحله را به این گذاشتند که هرکس به راه باطل باشد فی المجلس بمیرد. وقتی والی این شرط را از زبان طاهره شنید فوق العاده مسرور شد و قوت قلب حاصل نمود و به آن مجتهد امر کرد که زمانی را برای صحبت و مباحله معین کند. همینکه او این مطلب را شنید تمارض کرد و متعذر به ناخوشی شد و به عنوان کسالت بخارج شهر نقل مکان کرد و در باغی مخفی گردید.

مجتهد مزبور نامه ای مبنی بر شکوه و شکایت به حاج ملا صالح پدر طاهره و حاج ملا تقی و حاج ملا علی برغانی اعمام ایشان به قزوین نوشت و در آن از اعمال حضرت طاهره و مجاهدات ایشان در تبلیغ و انتشار دیانت بآبی و طلب مناظره و مباحله با علماء برای اثبات نسخ شرع قدیم و ظهور شریعت تازه شکایت نمود و التماس کرد که بعضی از اقوام و اقربا را به کرمانشاه اعزام دارند و حضرت طاهره را به قزوین ببرند، و نیز شرحی به سرتیپ صفرعلی خان قزوینی که در کرمانشاه فرمانده قشون بوده بنویسند تا برای اعزام حضرت طاهره به قزوین با آنها همراهی و کمک کند.

بعد از پانزده روز یا بیشتر، چهار نفر از اقوام والد و عموهای حضرت طاهره که از علماء متنفذ بودند به کرمانشاه رسیدند و بدون اطلاع و خبر والی کرمانشاه، با سرتیپ صفرعلی خان که فرمانده قشون کرمانشاه بود برای اخراج حضرت طاهره از کرمانشاه و اعزامشان به قزوین مشاوره کردند.

در روز دوم ورود آنها به کرمانشاه قبل از طلوع آفتاب دیدیم که آن سه منزلی که محل سکونت اجباء بود بوسیله سربازها محاصره شده است. در پیشاپیش سربازها صفر علی خان و سایر صاحب منصبان نظامی داخل منازل شدند و جمیع وسائل و اثاثیه ای را که داشتیم جمع کردند و بخارج بردند و نیز برای بردن حضرت طاهره به قزوین يك مکاری که بیست رأس قاطر داشت حاضر کرده بودند که حضرت قرة العین را بسمت قزوین سوق دهند.

در این وقت حضرت طاهره چادر پوشیدند و در میان آنها با لحن رسا و گویا فریاد زدند که "قد ظهر الموعدو یا ایها الغافلون قد ظهر الرب الودود و انتم

بالاخره صفرعلی خان خبیث برخاست و شروع به زدن شیخ صالح کریمی نمود و بعد از او، مین باشی که فرمانده صد نفر سرباز بود به ضرب و آزار شیخ سلطان و ملا ابراهیم محلاتی پرداخت و سربازها تمامی اسباب و وسائل را جمع نموده بار قاطرها کردند و ما را به جبر و زور به محلی خارج از شهر منتقل نمودند. اما اجداء عرب که در شهر باقی مانده بودند عبارت از بیست و پنج نفر بودند که در همان منازل محبوسشان کردند و درب های ورودی آن خانه ها را به روی آنها قفل کرده و محافظ گذاشتند که کسی خارج نشود.

بعد از اینکه جمیع نفود و جواهر آلات ما را گرفتند در نقطه ای که تا شهر دو ساعت فاصله داشت سراپرده ها را نصب کردند، نظامی ها رفتند و ما ماندیم.

و اما آن چهار نفر قزوینی: یکی از آنها مردی مسن و عاقل و نجیب بود که سنین عمرش به هفتاد سال بالغ می شد. وی نسبت بحضرت طاهره محبت داشت ولیکن آن سه نفر دیگر از هیچ جسارت و اهانتی مضایقه نمی کردند و دائماً به شتم و ضرب اجداء می پرداختند.

خلاصه حضرت طاهره نامه ای به والی نوشتند و او را از وقایعی که اتفاق افتاده بود آگاه فرموده و از صدماتی که از سرتیپ و نظامیانش بر اجداء وارد آمده بود، و توقیف بیست و پنج نفر از اجداب یا بیشتر را در منازل آنها، و هم چنین توقیف دو اب و چهارپایان را شرح داده و آن نامه را بوسیله شیخ سلطان کربلاتی برای والی فرستادند.

وقتی شیخ سلطان به دارالحکومه رسید قراول ها راهش ندادند ولی او به هر وسیله که بود خودش را به والی رسانید. والی بعد از اطلاع بموقع بسیار متحسر و محزون شد و اول امر به استخلاص اجدائی نمود که در آن منازل محبوس شده بودند و با آنها درکمال اعزاز و احترام رفتار کرد و سپس امر به احضار سرتیپ مذکور داد و بمناسبت جسارتی که کرده بود او را توهین و تحقیر نمود و اموالی را که پسرش و بعضی دیگر از صاحب منصبان از اجداء گرفته

بودند اعم از جواهر آلات و پول نقد همه را پس گرفت. والی جراب مرقومه حضرت طاهره را بنگاشت و توسط شیخ سلطان کریمانی تقدیم نمود و بیست و پنج نفر احبائی را که مسجون ساخته بود آزاد کرد و با آنها مقادیری از تحف و هدایا و مقداری قند و حلویات بحضور حضرت طاهره ارسال داشت.

وقتی شیخ سلطان و سایر احباب مراجعت کردند و نامه والی را تقدیم نمودند معلوم شد که والی در آن نامه از حضور حضرت طاهره تمنا کرده است که حضرتشان و جمیع همراهان بشهر مراجعت کنند و توضیح داده بود که جمیع این فتنه و فساد بدون اطلاع او بوده است و تمهید این مقدمات همه بواسطه غدر و نفاق آقا عبدالله رئیس العلماء بوده که از حضور در مجلس مناظره و قبول شرط مباحله سر باز زده است.

حضرت طاهره مجدداً به او مکتوبی نوشتند و او را بشارت به حسن خاتمه و ورود بملکوت الهی دادند زیرا آن شخص محترم تا حد امکان به نصرت امر الهی پرداخته بود.

مدت توقف ما در کرمانشاه مجموعاً به چهل روز بالغ شد و سه روز هم در چادرهائی که به فاصله دو ساعت دور از شهر بود زندگی کردیم.

اما بعد از اینکه متجاوز از سی نفر احباء عرب که در شهر مسجون شده بودند به حضور حضرت طاهره رسیدند، در قلوب آن سه نفر قزوینی که نسبت به احباء جسارت کرده و آزار رسانیده و به هتاک و رذالت زبان گشوده بودند وحشت و هراس غالب شد و چون خودشان را مقهور در دست احباء مشاهده نمودند همه به عذرخواهی برخاستند و در حضور حضرت طاهره به خاک افتادند و ساجد شدند و رجای عفو و بخشش از حضورشان کردند.

حضرت طاهره آن ها را امر به مراجعت به قزوین فرمودند و آنان بواسطه اعمال رکیکی که مرتکب شده بودند بر خود ترسیدند و همان شب اسب های خودشان را سوار شده مضطراً و خانفاً فرار کردند.

بعد از آن حضرت طاهره و جمیع همراهان عازم همدان شدند. چون به قریه صحنه رسیدیم اهالی محل تمنای تشریف بحضور حضرت طاهره را کردند.

حضرت طاهره مسئول آن‌ها را اجابت فرمودند و بعد از اینکه ادالی محل جمع شدند حضرت طاهره شروع به صحبت کردند و بشارت ظهور قائم موعود و مهدی منتظر را بطور وضوح و کمال صراحت بیان نمودند و برای آنها از آیات کتاب بیان تلاوت کردند بطوری که از برکت کلمه الله و تأثیر انفاس قدسیه حضرت طاهره و شدت بلاغت و فصاحت بیان ایشان قلوب جمیع منقلب گردید و متأثر و منجذب و مفتون امر الهی شدند و عموماً اظهار ایمان نمودند و اجازه خواستند که با جمیع اقارب و منسوبانشان برای نصرت امر الهی با ما همسفر گردند. حضرت طاهره اجازه فرمودند و در حق آنها طلب برکت و عنایت کردند.

مدت دو روز جمیع ما در آن قریه میهمان حضرات بودیم و روز سوم عازم همدان شدیم. بعد از ورود به همدان حضرت طاهره با خانم هائی که همراه بودند و چند نفر از علماء یعنی شیخ صالح کریمی و ملا ابراهیم محلاتی و سید احمد یزدی به خانه هائی که از قبل مخصوص آن‌ها تهیه شده بود تشریف بردند و سایر احبا در محل های دیگر رحل اقامت افکندند، تا اینکه اخوان حضرت طاهره از قزوین رسیدند و از حضرت طاهره به کمال خضوع و احترام استدعا کردند که به قزوین تشریف بیاورند و آن‌ها به خدمتگذاری قائم باشند. حضرت طاهره تمناى آنها را پذیرفتند، مشروط بر اینکه موافقت کنند که مدت نه روز در همدان توقف فرمایند تا امرالله را به اهل همدان ابلاغ کنند و حجت را بالغ فرمایند.

حضرت طاهره مکتوبی بسیار بلیغ و متین به اعلم علمای همدان نوشتند و او را به قبول شریعه الهی دعوت نمودند و بشارت ظهور قائم موعود و رسول رب ودود را به او اعلان فرمودند و آن نامه را بوسیله ملا ابراهیم محلاتی برای او فرستادند.

وقتی ملا ابراهیم بمنزل او وارد شد ملاحظه نمود که آن اطاق مملو از علمای همدان است که بحضور آن مجتهد آمده بودند. ملا ابراهیم آن مکتوب را به دست مجتهد داد و از برای او از آیات کتاب مقدس بیان تلاوت نمود و از عظمت امر حضرت اعلی سخن گفت. این سخنان بر مجتهد گران آمد و

بحاضرین فرمان داد که ملا ابراهیم را آنقدر بزنند که هلاک شود. آنان که همه دارای حمیتی جاهلانه بودند هجوم کردند و با ضربات دست و پا بشدتی آن مرد مؤمن را زدند که از حیاتش قطع امید کردند. مضروب و خون آلود پاهایش را گرفته و کشان کشان بکنار کوچه اش انداختند.

از قضا شخص خیر اندیشی از آن راه می گذشت، ملا ابراهیم را شناخت و چون دید هنوز رمقی از حیات در وجودش باقی است او را به دوش کشیده به بیت حضرت طاهره آورد. وقتی چشم حضرت طاهره بر او افتاد آثار بهجت و سرور در سیمای ایشان ظاهر شد. ملا ابراهیم را مخاطب قرار داده فرمودند: "ای رحمت خدا بر تو باد و خوشا به احوالت که وجودت را در سبیل حضرت اعلیٰ فدا نمودی" بالاخره بعد از هفت روز بهبودی در وجود ملا ابراهیم ظاهر شد و حضرت طاهره عازم قزوین شدند.

اخوان ایشان و هم چنین اماء الرحمانی که در محضرشان بودند و شیخ صالح کریمی و ملا ابراهیم محلاتی، و از سادات سید احمد یزدی و سید محمد بایگانی در آن سفر در حضور حضرت طاهره بودند.

اما مرحوم والد شیخ محمد شبل، و شیخ سلطان کریمانی با سایر احباء عرب تا مدت سی روز بعد از عزیمت حضرت طاهره بقزوین در همدان توقف نمودند.

در قزوین حضرت طاهره به عموم احباء امر فرمودند که به بغداد مراجعت کنند لذا اکثر احباء که در معیت حضرت طاهره به ایران آمده بودند به بغداد برگشتند بغیر از جناب درویش مگوثی و دامادش صالح و پسرش جواد و عبد الهادی زهیرآوی و حسن حلاوی و سعید جبّاوی که با ما در قزوین ماندند. در قزوین خانه ای بدست آورده ساکن شدیم و منزل ما خانه ای بود در نزدیکی های منزل حضرت طاهره که غالب از اوقات به آن خانه تشریف می آوردند و شرفیابی حاصل می شد.

من در آن ایام در حدود ده سالی داشتم پدرم می فرمود که بعضی از عرائض را به حضور حضرت طاهره عرض کنم و جواب بگیرم. حضرت طاهره

در روز به آن منزل می آمدند و يك ساعت ترفی می فرمودند و اغلب در حضورشان چند نفر از نسران که از طرف پدر و عمیشان تعیین شده بودند و هم چنین چند نفری از تلامیذ عمیشان که مراقبت می کردند همراه ایشان بودند.

به این ترتیب يك ماه تمام در قزوین ماندیم، يك روز در وقت تشریف امر فرمودند که به احباء بگویم از قزوین خارج شده به طهران که محل تجلی اسرار ظهور الهی است توجه نمایند. روز دوم که مشرف شدم فرمودند به پدرت ابلاغ کردی؟ عرض کردم فرمایش شما را ابلاغ کردم ولیکن طهران را به مقام طاهر و مقدس تأویل کردند. فرمودند خیلی خوب برو و به آنها بگو به قصد قم عزیمت نمایند. دستور ثانی را که به آنها ابلاغ کردم. گفتند مقصود حضرت طاهره از عزیمت به قم قیام بر نصرت امر الهی است. در یوم ثالث که زیارتشان کردم از من پرسیدند آیا پیام من را به آنجماعت ابلاغ کردی؟ عرض کردم بلی ولیکن عرض میکنند مقصود از توجه احبا به قم قیام به خدمت به امر الهی است. تبسم فرموده فرمودند: «برو به آنها بگو عازم مشهد مقدس در خراسان شوندم.» مراجعت کرده به آنها گفتم حضرت طاهره فرمودند به مشهد بروید. گفتند مقصود از توجه به مشهد وصول به مقام مشهد نفس رحمانی است که محل شهود نفوس زکیه است.

روز چهارم که مشرف شدم فرمودند «آیا به والد و همراهان پیام من را ابلاغ کردی؟» عرض کردم بلی ولیکن میگویند مقصود شما از توجه آنان به مشهد وصول به مشهد ملکوتی و مشاهد نفوس است. از این حرف متغیر شده و به این عید فرمودند که به آنها بگویم: «جمیع از قزوین خارج شوید زیرا اتفاق عظیمی در قزوین روی خواهد داد که از حدوث آن واقعه قزوین به لرزه خواهد افتاد و خون شما همه ریخته خواهد شد، در حالیکه خداوند برای شما کارهای مهمی مقدر فرموده. مخصوصاً برای تو و پدرت شیخ محمد.»

من بمنزل مراجعت کرده امر صریح و مبهم ایشان را به اطلاع همه رسانیدم. گفتند مراجعت کن و عرض کن که چرا شیخ صالح کریمی و ملا

ابراهیم محلاتی با ما از قزوین خارج نمی‌شوند. این عبد مراجعت کرده و عرائض آن‌ها را به عرض حضرت طاهره رسانیدم. فرمودند برگرد و به آنها بگو «زمان شهادت شیخ صالح کریمی و ملا ابراهیم فاضل محلاتی در رسیده است و امر شهادت برای آنها حیات و زندگی باقی است، "اقتلونی اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی" ولیکن وقت شهادت شما هنوز نرسیده و اگر خودتان را به کشتن دهید در عداد شهداء محسوب نمی‌شوید و در ردیف اموات قرار خواهید گرفت.» سپس مراجعت کرده و آنچه شنیده بودم به آنها گفتم. در همان روز ما به اتفاق شیخ سلطان عازم طهران شدیم و جناب شیخ درویش مکوئی و همراهانش به سمت قم عزیمت نمودند.

بعد از پانزده روز قضیه قتل حاج ملا تقی رئیس علمای قزوین پیش آمد، زیرا هر روز به منبر میرفت و به جنابان شیخ احمد احسانی و سید کاظم رشتی که مبشرین بظهور حضرت اعلی بودند لعن می‌کرد و هم چنین حضرت اعلی را سب و لعن می‌نمود و مردم را به دشمنی و عداوت با مؤمنین تحریک می‌کرد و اغوا می‌نمود تا اینکه خداوند کسی را مسلط فرمود تا از او انتقام بگیرد.

دشمنان ظالم این تهمت را به شیخ صالح کریمی و ملا ابراهیم محلاتی نسبت دادند. ملا ابراهیم را در قزوین شهید نمودند و شیخ صالح را به طهران فرستادند در صورتی که آن دو مظلوم در قتل آن مرد لعین (ملا تقی) دست نداشتند و از تهمت مبرا بودند.

بعد از اینکه شخص قاتل ملاحظه نمود که ملا ابراهیم را بدون گناه و در کمال شقاوت و عدوان شهید نمودند و شیخ صالح را در طهران مسجون ساختند و قصد شهادت او را داورند شخصاً در حضور حکومت حاضر شد و اقرار به قتل ملا تقی نمود. اسم آن شخص طاهر خباز شیرازی بود. اما وقتی که همه دانستند که قاتل مجتهد شخص ناتوانی است اعتراف او را قبول نکردند بلکه اصرار ورزیدند که قاتل همان دو مجتهد فاضل مذکور می‌باشند و آن خباز را که اعتراف به قتل ملا تقی کرده بود نکشتند بلکه او را به محبس انداختند و او

بالاخره از زندان فرار کرد. شیخ صالح را در وسط میدان طهران شیبید کردند. ما دو روز قبل از شهادت شیخ صالح عازم بغداد شدیم و از اجبای عرب شیر از دو نفر باقی ماند. یکی جناب حاجی محمد کرادی که به قلعه طبرسی رفته در ظلّ لواء حضرت قدوس درآمد و دیگری سعید جباوی که او نیز عازم قلعه طبرسی شد و هر دو نفر در جنگ های آن قلعه به مقام شهادت رسیدند. از مجموع اصحاب قلعه که سیصد و سیزده نفر بودند دو نفرشان عرب بودند و بقیه ایرانی. حاج محمد کرادی مرد شجاع و نیرومندی بود و در ایام جوانی فرمانده هزار نفر سپاهی بوده و در میادین عدیده جنگ، از جمله در جنگ مصر با فرانسه شرکت کرده بود.

او بعدها به بغداد آمد و به دوستان سید کاظم پیوست و در قلبش نار محبت الله اشتعال یافت و به انتظار ظهور ربّ اعلی بود. این مرد آدمی امّی (یا عامی) و بی سواد بود. نه می توانست بخواند و نه می توانست بنویسد ولیکن شاعری ماهر و ادیبی توانا بود. از جمله قصائد او قصیده ای است در مدح سید رشتی که با این بیت شروع می شود:

و مجهولة تاه الانام بوصفها سوی العالم الغطریف جرثومة الفخر
تقمصها طفلاً و حین بلوغه ابان خفی السر فی النهی و الامر
تا اینکه می گوید:

فیا منقذی من لجة الجهل و العمی و یا حافظی من حیث ادری و لا ادری
لانت و ایسم الله للفتنة التی اشار لك الرحمن من محکم الذکر
این شخص هنگامی که موفق به ایمان شد برای زیارت حضرت باب الله الاعظم به ماکو رفت و در مراجعت در قزوین به حضور حضرت طاهره شرفیاب شد و قصیده رانیه (با قافیه را) را در مدح و ثنای حضرت اعلی سروده بود که مطلع آن این است:

من بحرص یمیز الناس کلهم من راحتیه جرت فوارة القدر
تیری الوجود کتاباً انت احرفه اجلی بیاناً من الآیات و السور
او همیشه آرزو داشت که در صف ناصرین امر الهی در میدان خدمت

باشد تا اینکه در جرگه، احباب به خدمت حضرت قدوس و جناب باب الباب به قلعه، طبرسی شتافت. آن اوقات از سنین عمرش هشتاد سالی می‌گذشت ولیکن فوق العاده قوی البنیه و متهور و شجاع بود. بعد از اینکه به قلعه رسید به مرض فلج مبتلا شد اما پر هیجان و با حرارت بود و از حضرت قدوس رجای شهادت در سبیل امر الهی می‌نمود تا اینکه گلوله، توپ بر او اصابت کرد و شهید شد و به ملکوت ابهی خرامید.

اما سعید جباوی از مردم بغداد و اصلاً از اهالی جبّه (قریه ای در ساحل فرات) بود. او مردی سلیم النفس، گشاده رو و مخلص بود و دائماً به ذکر الهی متذکر و فوق العاده بشاش و خندان بود. او نیز موفق به خدمت حضرت قدوس شد و از زمره اصحاب قلعه به شمار آمد. در یکی از شبها که حضرت باب الباب به قصد شیخون به لشکر اعداء از قلعه خارج شدند و او هم در رکاب ایشان بود از طرف اعداء تیری به شکمش اصابت نمود و او زخم وارده بر شکمش را با دست گرفت و بی اختیار خنده را سر داد و با همان خنده عجیب به دار بقا شتافت.

قبل از مراجعت به بغداد ما در طهران توفیق زیارت حضرت باب الباب ملاً حسین بشرونی را که آن موقع از طهران عازم مازندران بودند یافتیم. وقتی که به بغداد رسیدیم مرحوم والد آشکارا به تبلیغ امر پرداخت و همه شبها محافل عظیم تشکیل می‌شد و احباء در آن منازل حاضر می‌شدند. تا اینکه اخبار محاصره قلعه به بغداد رسید، در آن وقت حضرت قدوس و حضرت باب الباب در قلعه، طبرسی تشریف داشتند و مقصود اعداء از محاصره قطع ارتباط قلعه با خارج بود.

در کاظمین جناب حاج عبدالمطلب تاجر برای رسانیدن کمک به اصحاب قلعه، احباء را دعوت فرمود. پنجاه نفر از احباء عرب عازم مشارکت و همراهی با مؤمنین در قلعه طبرسی شدند و برای حرکت مجهز گردیدند. از آن جمله شیخ عزیز و شیخ نصار از کربلا، و مهدی زهیراوی و طعمه و علاؤ و محمد بحرانی و علی و فارس و بندار از بغداد و عیسی کرادی و جواد و عبدالحسین بودند.

حاجی مذکور از مال و دارائی خودش جمیع وسائل آن عده را فراهم نمود که زودتر خوردشان را به مازندران برسانند و از اصحاب قلعه که محصور بودند دفاع کنند. متأسفانه ورود آن عده به حدود مازندران مصادف بود با وقتی که لشکریان اعداء بعد وفور در آن حوالی مجتمع شده و جمیع راه های ورود به قلعه را مسدود کرده بودند.

بناچار بعد از پنج ماه با کمال حزن و تأسف به بغداد مراجعت کردند و از عدم توفیقی که نصیبشان شده بود محزون و دلتنگ بودند.

در وقت مراجعت شش نفر از آن عده از شدت برودت هوا و کثرت برف و سرما در بین راه هلاک شدند و به رتبه شهادت نائل گشتند طوبی لهم.

بعد از سه ماه که از مراجعت آنها گذشت خبر شهادت حضرت قدوس و حضرت باب الباب و جمیع اصحاب قلعه به بغداد رسید. در حالی که جم غفیری از دشمنان امر را از دم شمشیر گذرانده بودند که آن وقایع به تفصیل ذکر شده و در تاریخ امر مذکور است.

و اما داستان زندگی حضرت طاهره از مسافرتشان از قزوین الی بدشت و تفصیل وقایع آن ایام الی حین شهادتشان و توقیفشان در منزل محمودخان کلاتر در نزد اهل بها در ایران معروف و مشهور است.

و اما احبای عراق هر چه بیشتر مورد اذیت و آزار غافلین می شدند حرارت محبت الله بیشتر قلوبشان را مشتعل می ساخت و با مسیحیان و یهودیان بغداد به مذاکرات امری و مناظرات می پرداختند.

در یکی از جلسات مناظره با مسیحیان من هم حضور داشتم. مرحوم پدرم با آنها درباره میزان معرفت حق صحبت میفرمود و موازین چهارگانه عقل و نقل و حس و اشراق را که مذکور داشتند مردود شمرد.

يك نفر از علماء مسیحیان برخاست و این عبارات را اظهار داشت که بعضی از آن در خاطر من مانده است:

عن معتقد دین المسيح
من کتاب برهان الصریح

یا من سأل مستفهما
هاك الجواب مسدداً

تا آنجا که می‌گوید:

إذا اردت الوزن و لم تزن وزناً شحيح
عليك بميزان العقل فکّر تستريح (۱)

حضرت والد ناموزونی عقل را چنین اثبات فرمود که عقول مختلف است و این علماء بودند که حضرت مسیح را به میزان عقل و نقل مصلوب نمودند و آنهایی که مؤمن شدند و به او ایمان آوردند بواسطه تأثیر نفوذ کلمه او مؤمن شدند نه با تفکر و نه کتابی که در دست شما است و در آن به صراحت می‌فرماید:

"إذا ظهر نبیٌ اوحالم حلم و قال اعبدوا آلهة لم تعرفوها انتم و لا آباؤکم
فلوقته يقتل قتلاً ذلك النبى اوحالم الاحلام" الى آخر.

حال اگر بخواهیم بر اساس میزان عقل و نقل به ظاهر عبارت آیات توجه کنیم لازم می‌آید که اطاعت قوم یهود را بکنیم برای اینکه اصل مطلب که در تورات و انجیل مذکور شده حلم است و ظهور رب سماوی که نه آنها می‌دانند و نه پدرانشان می‌شناختند. پدرم دلائل آنها را رد فرمود و بالاخره کار به تعارف و مجامله کشید و مطران به پدرم گفت که الحق مردی فیلسوف و دانشمند هستی و معتقدات دین شما قوی‌تر از دین اسلام است. احباً همه مسرور و خوشحال شدند و مسیحیان متحیر و مبہوت ماندند.

و اما مناظره با یهودی‌ها اکثر آنها با لجاج و عناد وارد بحث می‌شدند و می‌گفتند کسی که موعود تورات است و باید ظاهر بشود ناچار است که دیانت یهود را ترویج کند و تأیید نماید و حتی يك حرف از احکام الله را که در تورات نازل شده است نسخ ننماید زیرا احکام منزله در تورات احکامی است که قبل از آن وجود نداشته است و من عندالله نازل شده و مسلم است که خداوند باقی و

۱- این شعر مطابق با اصلی است که خوانده شد ولیکن خوانندگان توجه داشته باشند که در این ابیات رعایت اوزان شعری و قوانین عروضی نشده است و بیشتر به نثری مسجع شبیه است تا با شعر عربی فصیح و نیز معنی بیت آخر نامعلوم است. شاید به این صورت باشد:

«انك اذا اردت الوزن الصحيح فعليك بميزان العقل فکّر تستريح»

برقرار و امرش الی الابد دائم و پایدار است و در قرون و اعصار زائل نخواهد شد.

خلاصه کلام این است که پدرم با رفق و مدارا با آنها رفتار می کرد و آنان در کمال ناراحتی و عصبانیت مواجه می شدند، تا اینکه در خانه خاخام باشی با سایر علماء یهود مجلسی ترتیب داده شد و در آن مجلس جناب سید محسن کاظمی و کاظم عرقچی و صالح قزاز در خدمت پدرم حضور داشتند. بعد از اینکه پدرم از تفهیم حقیقت به آنان مأیوس شد از آنان سؤال فرمود که آیا احکامی که قبل از حضرت موسی بوده است من جانب الله بوده یا نه؟ جواب دادند نه، بلکه از افکار و عقول بوده. بعد پدرم پرسید در مورد عمران چه می گوئید، آیا عمران پدر موسی عاقل بود یا جاهل؟ جواب دادند عاقل بود. پدرم گفت در امر ازدواج با عمه چه می گوئید؟ گفتند حرام است. پدرم پرسید پس چطور عمران با عمه اش یوکابد ازدواج کرد و از آن مزاجت حضرت موسی بوجود آمد؟ آیا این زناشویی حلال بوده است یا حرام؟ اگر بگوئید آن عمل حرام است پس موسی حرام زاده است در صورتی که او کلیم الله بود و اگر بگوئید این عمل حلال است و حضرت موسی به امر الهی آن را حرام کرده است شما بحقیقت واقع اقرار کرده اید زیرا خدا یفعل ما یشاء است و قادر است که هر قانونی را محو کند یا ثبت نماید. بنا بر این امر مزاجت با عمه حرام شد و با دختر عمه حلال گردید. بدین وسیله با دلائل عقلیه و نقلیه آنها را مجاب کرد در میان آنها کدورت ظاهر شد و بالاخره شراب به میان آمد. در اینوقت پدرم و اجبائی که بودند برخاستند. اما پدرم همیشه با مردم مماشات می کرد و با حکمت رفتار می نمود و جهراً و علناً به تبلیغ امر الهی مشغول بود تا اینکه خبر شهادت حضرت اعلی که در روز بیست و هشتم شهر شعبان مطابق با اول تموز در میدان صاحب الزمان در شهر تبریز اتفاق افتاد به ما رسید.

البته در نزد خاص و عام مسلم است که هیکل اطهر را معلق آویختند و وجود مبارک را به رصاص کین و سهام بغضاء مشبك ساختند.

در غره رمضان همان سال پدرم به افق اعلی صعود کرد و به ملك باقی

شتافت. خوشا بحال او زیرا زنده ماند و آن دوران مهیب و خوفناک زمان فترت و تشتیت و تفریق جمع اجبا را ملاحظه نکرد. بطوری بود که هرکس زبان به تبلیغ می گشود خودش را کسی می شمرد و یکی از مرایای حضرت اعلی می دانست. علی الخصوص وقتی که واقعهء شهادت مبارک روی داد و صاعقهء امتحان و تندباد افتتان ارکان عالم را متزلزل ساخت و در امر الهی هرج و مرج پدیدار شد. هر کس پیرو یکی از نفوس شد که خودش را یکی از مرایای دوره بیان می دانست. مثل مردمی که پیرو صبح ازل شدند و جماعتی که معتقد به شیخ علی دبّاس گردیدند و گروهی که همراه سیّد علاو گشتند. به این مناسبات هست که خداوند علی اعلی را شکرگذارم که وفات پدرم دو روز بعد از واقعهء شهادت حضرت اعلی اتفاق افتاد.

بعد از شهادت آن حضرت اجباء متفرق شدند و هرکس هرچه می خواست میکرد تا خداوند علی اعلی بر بندگانش منت گذاشت و اب سماوی حضرت بهاء الله البهی الابهی اظهار امر فرمود و جمیع اغنام الهی را در ظرف مدّت چهل سال از ورطهء هلاک نجات بخشید و در ظلّ کلمه مبارکش درآورد و برحمت واسعه حضرتش قیام به تهذیب اخلاق و اصلاح نفوس کرد و از جمیع بندگانش عهد و وثیق و پیمان غلیظ گرفت که بعد از عروج وجود عنصریش از عالم فنا به افق بقا جمیع اهل بهاء و متمسکین بعروه وثقی به من اراده الله فرزند وحید و فریدی که او را در یمین خود جالس فرمود و به اسامی غصن اعظم و غصن القدس و سرالله الاقدم و عبّاس خطاب می فرمود که اهل بهاء توجّه کنند. آنحضرت مقام جمال مبارک را درک فرموده و وجود مبارک خودش را به نام عبدالبهاء معرفی فرموده و مقام عبودیت را در آستان والد مقدس خود اثبات فرموده است.

حمد و شکر حق را سزاوار است که اهل بهاء را متوجّه به حضرت من اراده الله موفق فرمود تا از اصحاب یمین شوند و مقام یمین رتبه حضرت عبدالبهاء است.

اگر بخواهم مشاهدات خود را از ایام توقف حضرت بهاء الله در مدّت

دوازده سال که شبر بغداد بقدم اطبرش مزین بود بنگارم و از فضائل و اخلاق حضرتش و از علم لدنیه و جذبات قدسیه ذات مبارکش، و از احبای نفوس میته، و شفای مریضان از امراض نفس و هری، و اعطاء بصیرت و بینائی به گمراهان، و تنویر عقول مظلومه، و تهذیب اخلاق نفوس بنویسم قلم این ناتوان عاجز است تا حق مطلب را ادا کرده باشم. خصوصاً اگر بخواهم از صدمات وارده از ناقضین عهد اعلی بعد از شهادت حضرت نقطه اولی نسبت به توجه احباء به "من بظهره الله" برشته تحریر آورم.

یحیی که به صبح ازل ملقب و از منسوبین حضرت بهاء الله بود نقض عهد کرد و از اهل بها دوری جست و به نشر اراجیف و شبهات پرداخت و مدعی بود که موعود کتاب بیان بعد از گذشت دو هزار سال از شریعت بیان ظاهر خواهد شد. خداوند علی اعلی او را مخذول و مطرود فرمود.

هم چنین در این اوقات ناقض اکبر در برابر مرکز عهد و میثاق و نیر آفاق قد علم کرده و صدور احباء را به وسوس شیطانی و نقض عهد الهی و خصومت و دشمنی با فرزند وحید حضرت بهاء الله و اعراض از جمال بی مثل و فریدش می آلاید ولیکن خداوند فرع منشعب از اصل قدیم را نصرت فرمود و ناقض اکبر را پریشان ساخت و او را به پرتگاه سافله انداخت.

بهر حال احبای الهی که به سر ظهور واقف و آگاهند می دانند که در هر وجودی اندیشه و خیالی و برای هر ظهوری معارض و دجالی است و این سنتی است الهی و باقی و هذا من سنة الله التي قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبديلاً.

والبهاء على اهل البها الذين عرفوا الحق بالحق و توجهوا الى الله بالصدق و انقطعوا عن الهوى و العاقبة للمتقين.

شرح حال حضرت طاهره بقلم جناب شیخ کاظم (سمندر)

هوالمستعان فی کل حال

خدمت علیا مکرمه محترمه همشیره، روحانی امة الاعلی دکتر مودی خانم علیها بهاء الله عرض میشود: بعد از زیارت لوح مبارک حضرت مولی الوری روح ماسواہ فداہ نامی آن محترمه دانسته شد کہ باید شرح احوال بعضی اماء الله محترمات معروفات را کہ در این امر زحمت و محنت کشیده اند و بلایا و مصیبت دیده اند بنگارید و حضرات آقایان ایادی و اهل محفل روحانی از قزوین تفصیل احوال حضرت قرۃ العین جناب طاهره سلام الله علیها را از اینعبد مسکین خواسته اند و این بسیار روشن است کہ با استیلاء ضعف و پیری قوه انشاء و دبیری برای این ناتوان نمانده ولی محض اطاعت لوح امنع اقدس، و فرمان برداری محفل مقدس، متوکلاً علی الله بتدریکه از حضرات سابقین و سابقات در امر شنیده و دانسته شده تحریر میشود رجا اینکه جمیع خوانندگان از سهو و نسیان و خطا و نقصان آن صرف نظر نمایند و علی الله التکلان.

حواله تعالى

در آغاز ظهور نقطهء اولی جلّ ذکره الاعلی در شهر قزوین از جملهء علمای بزرگ سه برادر از اهل برغان بودند که بر مسند ریاست علمیه ساکن و نافذ الحکم، و قبول عامه داشتند و از آثار بزرگی آنها مسجد و مدرسه و عمارت و غیره و بقیهء ذریه موجود است. و بزرگتر آنها حاجی ملاّ تقی نام داشته که نسبت به مرحوم شیخ احمد احسانی و حضرت نقطهء اولی در منبر بد می گفته و لعن و طعن می نموده. برادر دیگر حاج ملاّ صالح نام بوده که شخص سالم بی غرض و صالح بی مرض بوده، و برادر دیگر مرحوم حاجی ملاّ علی که هم از ارادت کیشان مرحوم شیخ احسانی و سید رشتی بوده و هم به حضرت نقطهء اولی ایمان آورده که ذکر ایشان در کتاب مبارک ایقان ثبت است و در آن عصر و عهد در میان مجتهدین و رؤسای روحانی قزوین رکن رکین و با نهایت عزّت و قدرت و جلال و تمکین بوده اند.

از جمله اولاد حاجی ملاّ صالح مزبور دو دختر بود: "امّ سلمه خانم" و "مرضیه خانم" و هر دو عالمه و فاضله بوده اند. امّ سلمه خانم بعد از اینکه از تحصیل علومی که در قزوین ممکن بوده فارغ می شود قناعت بآن ننموده به صدد رفتن کربلا و نجف و تکمیل تحصیل در آنجا می شود. عمّش حاجی ملاّ علی مرحوم بایشان می گویند خوب است تحصیل و تکمیل خود را در کربلا در محضر جناب حاجی سید کاظم شهر رشتی قرار بدهید که ممتاز است در میان علماء. امّ سلمه خانم چندان اهمیت نداده بدو با علمای بزرگی که در آن زمان بوده اند ملاقات و رسیدگی می نماید، اخیراً به خدمت سید رشتی می رسد و حالات و معلومات او را من کلّ الجهات ممتاز دیده تحصیل خود را در خدمت ایشان

قرار میدهد. در ضمن تحصیل نظر بذهن و ذکاء و حدت بصیرت و نطانت و دهائی که داشته جناب سید ایشان را در خطابات خود قرّة العین خطاب میفرمایند و بقرّة العین ملقبه میشوند.

بعد از تحصیل و تکمیل، حین مراجعت و امتحان، وقتیکه علما اوراق و اجوبه امتحانیه، او را ملاحظه مینمایند میگویند هرچند الحق والاتصاف در مقام علم و فضل از دیگران اعلم و افقه هستید لکن مرسوم نیست که بطایفه اناثیه اجازه اجتهاد داده شود. خلاصه بعد از مراجعت، ام سلمه خانم ملقبه بقرّة العین را به پسر عمش ملا محمد امام جمعه پسر حاجی ملا تقی، و مرضیه خانم را بجناب آقا میرزا محمد علی پسر حاجی ملا عبدالوهاب مجتهد قزوینی تزویج مینمایند و جناب قرّة العین صاحب اولاد ذکور و اناث شدند و مرضیه خانم والده، يك دختر.

باری این دو خواهر در محافل و مجالس زنانه، قزوين متکلمه و وحده و مروّجه، مسائل شرعیه و ناصح و واعظ و سخن گو و خانم و دختر آقای مطلق بودند. باخص خصوص حضرت قرّة العین که از هر جهت بزرگتر و بالاتر بوده اند و در ذکر مصائب آل الله و ستایش ایشان اشعار و ابیات بسیار داشته اند و در نهایت عزت و غنا و ثروت و رخاء میگذرانیده اند.

تا اینکه قریب بسنه ستین ثانیاً این دو خواهر بزیارت عتبات عالیات مشرف میشوند و غالباً منزلشان در بیت مبارک حضرت سید رشتی علیه سلام الله بوده و رفتن و فتق امور بیت با اجازه صاحب بیت بیشتر با جناب قرّة العین بوده.

جناب سید در این بین صعود بعالم بقا مینمایند و تلامیذ و اصحابشان که بواسطه عجز از تحقیق و جستجوی رکن رابع بمسجد کوفه میروند و معتکف میشوند و استغاثه مینمایند و اخیراً بسمت فارس حرکت مینمایند.

جناب ملا حسین بشرویه ثی که رئیس و سرآمد آنها بوده بعد از شناختن حضرت سید باب بتوسط جناب ملا علی بسطامی بجناب قرّة العین هم اخبار

میدهند، و از آثار میسرستند و جناب قرة العین قبرل و اذعان مینمایند و در
اعداد حروف حی از قلم اعلی ثبت و محسوب میشوند و در انتشار آثار و
اظهار اسرار و تبلیغ امر در آن اقطار جدی بلیغ مینمایند و جمعی از مشایخ و
فضلا که اغلب در دور دائره مرحوم سید رشتی بوده منقلب و منجذب و مؤمن
و متبل با امر جدید میشوند.

تا ماه محرم پیش میآید و چنانکه معمول بوده همه ساله در خانه مرحوم
سید، اعلی الله مقامه، روضه خوانی میشده، جناب قرة العین و همشیره شان
بلاحظه آنکه حضرت نقطه اولی در شب اول محرم توکد شده اند، حنا استعمال
نموده و البسه رنگین پوشیده و قهوه و غلیان را که در آثار حضرت ربّ اعلی
مکرره و مذموم بوده در مجلس نهی میفرمایند. دیگر معلوم است که در
انتشار این گفتار و رفتار در محضر علمای اغیار چه قیامت و محشری پدیدار
میگردد. زیرا حضرت قرة العین و اصحابشان در جواب و سئوال سکوت
نمینمودند، چه که حضرت اعلی جلّ ذکره بر اصحاب حجة بالغه و کلمه تامه
القاء فرموده و نازل نموده بودند که جواب نداشت و آن این بود که در ارض
مقدسه مجلسی از علماء و رؤسای روحانیه منعقد شود و حضرات علما یا اتیان
بمثل آیات ایشان بنمایند و یا مباحله کنند که فهمیدن مطلب برای خاص و عام
سهل و آسان باشد. و توقیعی هم برنیس العلماء شیخ محمد حسن نجفی نازل و
همراه جناب ملا علی بسطامی علیه سلام الله ارسال شده بود و چون علما از
جواب صواب عاجز شدند زبان بخطاب و عتاب گشوده اخیراً دست بقلم نموده از
والی بغداد دفع و رفع جناب قرة العین را خواستند. والی بغداد ایشان را
خواست و محترماً با جمعی تشریف بردند.

در ملاقات والی که خواست استکشاف مطلب نماید فرموده بودند مطالب
ما علمی روحانی است و شما وقوف تامه ندارید، علما را حاضر نمائید که در
میحضر شما مذاکره و محاوره بشود و شما آنچه شاید و باید از محاوره و
میکالمه جانبین خواهید دانست. لهذا والی بغداد حضرات مفتی و قاضی و
افندیهای دیگر را از شیعه و سنی در محضر خود مجتمع نموده مقالات کثیره و

مذاکرات و مباحثات عدیده در مسائل و مطالب روحانیه فیما بین واقع میشد و از اسلوب تقریر و استدلال و قوه نظر و استنباط ایشان در احادیث و قرآن و آفاق و انفس تمام حضار متحیر و مبهور میشده اند.

حکایتی در این مقام از شخص ذوالعز و الاحترامی دارم و چشم از تطویل پوشیده عرضه میدارم: وقتی این بنده نگارنده در طهران جناب مستطاب حکیم مسیح کلیمی علیه الرحمه را ملاقات نمودم - و این اول شخص کلیمی بود که اینعبد در زمره دوستان دیدم - و حالات انس و ایمان و جذب و محبت ایشان موجب عجب و پرسش سبب شد عرض کردم با اینکه دین حضرت کلیم با این امر اعظم حکیم مسافت بسیار دارد جنابعالی چگونه و بجه وسیله این سبیل جلیل را طی نموده و بمنزل رسیده اید. فرمودند در ایام توقف حضرت قرة العین در بغداد از قضا من هم در بغداد بودم. و بتقریب و مناسبتی در بعضی مجالس محاورات و مکالمات ایشان با علما حاضر بودم و از طرز مکالمه و بیانات و گفتگو و مذاکرات ایشان متحیر و مبهور و متفکر و مجذوب شدم و بخیال تجسس و تحقیق و تفحص و تعمق در این امر دقیق افتادم. مقداری همانوقت در همانجا و مقداری از بعد در هر جا بفضل الله تعالی رسیدگی نموده تا بمقصد رسیدم.

باری قوت نظر و حدت بصر و نطق و تقریر ایشان بالاتر از آن بوده که بتحریر و بیان گنجد. مثلاً بعد از اشراق انوار وجه طلعت اعلی و انتشار آثار نقطه اولی، قبل از اظهار قائمیت این ابیات را گفته اند که مطلع آن اینست:

لمعات وجهك اشرفت و شعاع طلعتك اعتلا

ز چه روالت برنکم نرنی بزنی که بلی بلی
و همچنین نسخ شرع قرآن را از جمیع و یا از اغلب اهل بیان زودتر دریافتند و از تلویح کلمات حضرت اعلی استنباط نمودند.

باری تا اینکه اخبار و مراسلات از آنصفحات بایران بپدرش مرحوم حاجی ملا صالح رسید که پسر خود را با جمعی از اعزّه و محترمین فرستادند و ایشان را بقزوین آوردند. لکن جمعی از علماء و فضلا و مشایخ عرب و عجم

که بعضی با عیال و عیال و بعضی بیعلاقه بوده اند حماد قره العین وارد قزوین شدند. اینان عبارت بودند از: مشاییر آنها جناب آقا شیخ صالح عرب، و آقا شیخ محمد عرب که والد جناب آقا محمد مصطفی باشد، و آقا شیخ سلطان عرب، و حاجی ملا طاهر شیرازی، و حاجی ملا ابراهیم محلاتی، و آقا سید عبدالهادی قزوینی و جمع دیگر. و از آماء تانات معروفات جناب امّ الیاب، و اخت الیاب*، و جناب محترم خورشید بیگم خانم اصفهانیه ملقبه بشمس الضحی با شوهرشان و بعضی دیگر همراه با قره العین وارد قزوین شدند. روز ورود جماعتی باستقبال رفته بودند و از جمله استقبال کنندگان جناب حاجی اسدالله معروف به فرهادی بوده و جناب قره العین نظر بسابقه آشنائی پیغام و توصیه مینمایند که این جماعت با ما تا اینجا آمده اند بر شما است که منبعد از اینها پذیرائی نموده و در کارشان همراهی نمائید.

در اینموقع لازم است که مجملی از حالات جناب حاجی اسدالله مزبور و خانواده شان مذکور دارم که مزید در توضیح تاریخ است. در قزوین دو برادر از تجار بزرگ محترم معتبر بوده اند. حاجی الیه وردی و حاجی اسدالله نام مشهور بفرهادی. اوکین چهار پسر داشته و دومین چهار دختر. دخترها را بترتیب سن و سال به پسر عموهاشان تزویج مینمایند و این خانواده متقی و پرهیزگار بوده و از مخلصین حضرت شیخ احمد احسانی و سید رشتی سلام الله علیهما بوده اند، و حضرت قره العین بهمین مناسبت با زنانه آنها معاشرت تامه و مرادده و سابقه محبت داشته اند.

قبل از ظهور حضرت اعلی جل امره، حاجی الله وردی مرحوم شده بودند و بعد از ظهور، جناب حاجی اسدالله و تمام خانواده شان بغیر یکنفر مؤمن بامرالله شدند، و این خاندان با نهایت خلوص و ارادت بخدمات واردین و مهاجرین فی سبیل الله مشغول بوده اند. مخصوصاً بعد از توصیه و فرمایش حضرت قره العین جناب حاجی اسدالله و آقا محمد هادی که داماد بزرگش بوده، بقدریکه میتوانسته اند از هر جهت مراقبت و مواظبت و خدمت بهریک مینموده اند، و جناب ملا عبدالجلیل ارومیه ای که از فضلا و علماء و حروف

*منظور والده و همشیره جناب باب الیاب، ملاحسین بشروه ای میباشدند. (ناشر)

حیّ بوده اند حسب الامر مبارک دو سه سال برای تبلیغ در قزوین اقامت فرمودند و مجلس درسی داشتند که از داخل و خارج برای درس میآمده اند و جناب حاجی اسدالله مذکور متحمل مصارفشان بوده و برای طول زمان توقف زوجه نئی هم اختیار نموده بودند و رسماً بتدریس علوم رسمی و سرّاً بتبلیغ امر الهی مشغول بودند.

چون جمعیت این حزب از علماء و فضلاء و غیره در قزوین بسیار شد و امر جدید در السن و افواه عوام و خواص انتشار یافت سبب هیجان علما خاصه حاجی ملاّ تقی گردید و مشارالیه بر ردّ و تکذیب و سبّ و لعن و تکفیر بر منبر قیام نمود و عموم خلق را بیدگویی و اذیت و آزار این حزب وادار کرد بدرجه نئی که در کوچه و بازار وقت عبور و مرور محلّ شتم و سبّ و لعن اشرار بودند و بعضی از کسبه (از مؤمنین) که ساکن بازار بودند همسایه های آنها مردمان اراذل را باذیت زبان و غیره نسبت بآنها وادار میکردند. رفته رفته کار بالا گرفت تا اینکه جمعی از طلاب و رجّاله بخانه جناب فاضل کامل عالم عامل ملا عبدالجلیل ارومیه نئی علیه الرحمه ریختند و او را کشیده درب خانه حاجی ملاّ تقی برده و بچوب زدن مشغول شدند. از اینطرف هم بعضی از دوستان خاصه مرحوم آقا محمد هادی و مرحوم آقا محمد جواد معروف به فرهادی که دو برادرزاده و دو داماد مرحوم حاجی اسدالله مذکور بودند جمعی از یار و اغیار را با خود برده جناب ملاّ عبد الجلیل را از دست آنها گرفته بمنزل بردند و این اول آشویی بود که در قزوین بمعرض ظهور آمد، و همچنین حاجی ملاّ تقی فرستاد مرحوم ملا عبدالحسین را برده استنطاق کرده چوب زده رها نمود و در این زمانها متصلاً فیما بین جناب قره العین و پدر و برادرها و عموها و پسر عموها گفتگو و محاوره و مذاکره در امرالله بوده و در مباحثات علمیّه و استدالات امریه همیشه آنها مغلوب و جناب قره العین غالب بودند. حتی از روای عذیده شنیده شد که در يك مجلس بزرگی که در اندرون خانه آنها میان سلسله خودشان منعقد بود گفتگو و مذاکره باعلی درجه رسیده و اتمام حجّت گردیده و راه سخن بسته شده بود و حاجی ملاّ تقی مزبور که بزرگتر سلسله و اخوان بوده و به

احتمیت شهرت داشته، به قره العین میگوید که درگاہ جایز بود زن پیشرا و حجّت باشد و خود شما با این علم و فضل و قره نظری که دارید دسری مقام میگردید شاید قبول میکردیم ولی هزار افسوس که شما بیک بجه سید شیرازی بی سراد گرویده اید. جناب قره العین جواب میگوید ابکاش من ذره نی از ذرات تراب نعلین این سید بزدگوار در نزد پروردگار بشمار میآمدم.

باری در این ایام هر زمان جناب قره العین میخواستند از ساحت اقدس اعلی و حالات اصحاب و اجداد آگاه شوند اغلب بخانه مرحوم حاجی اسدالله سابق الذکر میرفته اند چه که اهل آن خانه همه از مؤمنات و قانتات بوده اند و آن خانه محل امن از برای رنت و آمد احباب و اصحاب و اخذ و عطای اخبار بوده لهذا هر وقت کسی از قلعه ماکو میآمده و یا میرفته برای گرفتن ترقیع و یا دادن عریضه بیشتر آنجا میرفته اند و با اصحاب ملاقات مینموده اند و از فحوای بیانات حضرت اعلی نسخ احکام قرآن را دریافته بودند و کم کم میان اصحاب انتشار یافت و چون در امر حجاب و صوم و صلوة مثل سابق چندان دقت و احتیاط نمینمودند سبب ضوضا و غوغای عظیم و اختلافات کبیر میان اصحاب و احباب شد. بعضی از علمای اصحاب ملتفت شده قبول نمودند و بعضی متحیر و مبہوت شده نکول کردند. مجالس عدیده برای کشف اینمطلب جلیل منعقد گشته طرفین اظهار حجّت و دلیل مینمودند لیکن رفع اختلاف نشد بلکه جناب قره العین هدف سهام جانبین و مردود طرفین یعنی اسلام و بابی شدند لهذا در آن مجلس آخری مقرر شد که جناب آخوند ملا یوسفعلی اردبیلی را به جبل ماکو حضور مبارک بفرستد، و طرفین عرایض خود را عرض نموده همراه مکرم الیه ارسال کردند.

ایشان تا زنجان رفته با جناب ملا محمد علی مجتهد زنجانلی معروف به حجّت ملاقات نموده ملتفت میشوند که حق با جناب قره العین است لذا جناب ملا یوسفعلی از زنجان مراجعت کردند. ولکن عرایض طرفین بتوسط دیگری از اجداد بحضور مبارک حضرت اعلی جل ذکره رسیده در اینوقت لقب طاهره بجناب قره العین عنایت فرمودند. مراد اینکه دامن عصمت و طهارت ایشان از

لوٹ بعضی نسبتها که مفترین داده و میدهند پاک و مطهر است و از آن زمان ملقبه بتاھرہ شدند.

خلاصه رفته رفته مذاکرات امریه میان یارو اغیار و لعن و طعن در منبر و معبر و بازار بسیار شد کار بجائی رسید که شخص کباب فروش دوره گردی بود و مردم بازار از او کباب میخریدند بشرط سب و لعن کردن. مرحوم آقا محمد صادق خالوی بنده نگارنده آنوقت در قیصریه قزوین حجره داشته و تکسب مینموده، همسایگان کبابی را روبروی حجره ایشان به سب و لعن و اذار مینمایند. آقا محمد صادق مرحوم بی اختیار شده و او را منع نموده و حمله باو میکند. فوراً تمام کسبه هائی که در حجرات قیصریه بوده بحمایت شخص کباب فروش برخاسته آقا محمد صادق را بقدری میزنند که نزدیک بموت میشود. رستمعلی خان نامی از ایلات همسایه خود را وقایه او نموده از کشته شدن محفوظ میماند و او را بدوش حمال داده بخانه میبرند ولی در بدنش جای سالم نبوده و ادرارش بخون مبدل شده بود معذک اهل بازار متفقاً نزد حکومت رفته شکایت مینمایند. حکومت میفرستد ثانیاً او را بدوش حمال داده نزد حاکم میبرند. امر بزدن مینماید. برادرش میگوید اینکه حکم میت دارد دیگر قوه چوب خوردن ندارد پس مرا عوض او بزنید. معذک میگویند یکپای آقا محمد صادق و یکپای برادر او را بسته چوب میزنند بعد از مرخصی و معالجات زیاد و طول زمان شفا یافته ببلده لاهیجان میرود و در آنجا بتجارت مشغول شده و زوجه ثی هم از اهل آن بلد گرفته بکثرن بذکر و ثنا و تبلیغ و دعا مشغول تا در سنه یکهزار و سیصد ایشان را با بعضی از احبای لاهیجان گرفته برشت میبرند و با احبای رشت محبوس میشوند و بعد از چند ماه پس از عروج مرحوم میرور حاجی نصیر آقا محمد صادق هم وفات نموده در زندان رشت از زندان تن خلاص شده بجنت ابهی شتافت.

خلاصه در قزوین آقا میرزا صالح نامی شیرازی بوده که بگوش خود مکرر از حاجی ملا تقی سب و لعن نسبت بمرحوم شیخ احسانی و سید رشتی شنیده بود و بر خود فرض دانسته بود که نیزه ثی بر دهان او بزند. لهذا شبی

مصمم شده بدون اطلاع احدی میرود بسجده حاجی ملا تقی، رتبیکه برای نماز صبح میآید با نیزه بر دهان او میزند و نیزه را در زیر پل رده خانه می کشد در همان قرب جواراست پنهان نموده پی کار خود میرود و هیچکس جز خدا از این راز آگاه نمیشود. تا وقتیکه مردم برای نماز میآیند کشف راز میگردد و می بینند حاجی ملا تقی افتاده و حرکت مذبحوحی دارد فوراً پسر و بستگان او را خبر میدهند جمع شده او را بخانه میبرند، دیگر پناه بخدا که آنروز در قزوین چه محشری برپا شده بود زیرا محرک این کار را جناب قرة العین و عامل را دوستان رب العالمین فرض کرده بودند فراشهای حکومت را مأمور بگرفتن مشاهیر اعیان نمودند.

جمعی از رجاله و طلاب بخانه مرحوم حاجی اسدالله ریخته بتاراج مشغول شدند و مشارالیه را با يك برادرزاده اش آقا مهدی نام که حاضر بود گرفته با جمع دیگر بحبس شدید بردند. از جمله جناب آقا شیخ صالح عرب و حاجی ملا ابراهیم محلاتی و حاجی ملا طاهر شیرازی و غیره بودند و بهر خانه که منسوب باحباب بود میریختند. از جمله این بنده نگارنده طفلی بودم لکن خوب بنظر دارم وقتیکه سید محسن ملقب ببابی گش با جمعی فراش و میرغضب درب خانه ما را زدند و کسی باز نکرد از دیوار بالا آمده وارد خانه شدند و بشدت تفحص و جستجو مینمودند و درهای بعضی از اطاقها که بسته بود خواستند بشکنند اهل خانه باز میکردند و تمام اهل خانه از سطوت و قهر آنها مضطرب و پریشان و لرزان و هراسان بودیم. خلاصه از روز قتل حاجی ملا تقی تا مدتی مدید آن سید شقی عنید با جمعی فراش و میرغضب بهر خانه ای که احتمال بودن یکی از اینطایفه را میدادند بدون خبر وارد میشدند و سید مزبور در بعضی خانه ها بزنها مذکور میداشته که شوهرهای شما از دین برگشته اند و شما بدون طلاق میتوانید به هرکه بخواهید اختیار کنید.

باری اصحاب و احباب بعضی محبوس در زندان و جمعی مستور و پنهان و برخی فرار بکوه و بیابان نمودند ولی با اینهمه آتش قهر و غضب ملا محمد فرو نشست و بگرفتاری این جماعت قناعت نکرده زیرا که چنین توهم و

تصور کرده بودند که در خانه حاجی اسدالله با اطلاع جناب طاهره رؤسای بایه انجمن نموده و بحکم آنها این قتل واقع شده. لهذا از حکومت باصرار استنطاق و اذیت جناب طاهره را خواست و چون جناب طاهره را از حاجی ملاً صالح پدرش خواستند و جواب صواب نشنیدند بناچار سکوت نموده و جناب طاهره را با خادمه اش کافیه نام و یکزن دیگر بدارالحکومه برده استنطاق نمودند در جواب گفتند این قتل نه به امر و میل ما و نه با اطلاع و رضای ما واقع شده است.

ملاً محمد بشدت و اصرار از حکومت اذیت و آزار ایشان را خواستار شد و باین سبب باشارهء حکومت میرغضب اسباب داغ از آتش و آهن حاضر نموده نخست برای احترام و ترسانیدن جناب طاهره دستهای کافیه، خادمه را زیر ارسی* گذاردند که در بیرون اطاق داغ نمایند. در این احوال شدید خطیر که امید و رجای جناب طاهره از همه کس و همه جا بجز پروردگار عزیز قدیر مقطوع بود بسجده افتاده و توجه و توسل بحضرت ربّ اعلیٰ نموده، بی حجاب حروف و کلمات بعرض حال و مناجات مشغول شد و در اینحال که وصفش خارج از مقال است بگفته بانگ بلند شد که قاتل پیدا شد لهذا توجه کلّ باینمطلب شد که قاتل کیست و چگونه پیدا شده باینجهت از صرافت داغ کردن افتادند.

معلوم شد که آقا میرزا صالح نام شیرازی است که انقلاب و آشوب شهر و گرفتاری بیگناهان را دیده و اضطراب قلوب و اضطراب مظلومان را شنیده با پای خود بدارالحکومه آمده و بزبان خود اقرار نموده که بدست خود با سر نیزه بدھانش زده ام و همدست و همراه و همرائی هم نداشته ام و این بندگان خدا را بیجهت زجر و حبس نموده و مینمائید. پرسیدند که شخص عالم مجتهد را چرا کشتی؟ گفت او عالم نبود يك خوشهء کوچکی غوره از باغ ابوحنیفه دزدیده بود. اگر عالم بود مقتدا و پیشوای من جناب شیخ احمد احسائی و سید رشتی را در منبر سبّ و لعن نمی نمود و من بهمین سبب او را کشته ام. چون در محضر

* ارسی یا درك. درب هائی است که در اطاقهای قدیم ایران نصب میکرده اند که بدون آستانه مستقیماً رو به حیاط باز می شده و طریق بالا کشیدن آنها بالا بردن آن ارسی ها بطور عمودی به بالا بوده است

حکومت ملا محمد با میرزا صالح رویرو شد و استنطاق و مکتبگی کرد و با کمال فصاحت اقرار و اعتراف شنید، کتف دروغ میگردد. کتف سرنیزه ای که با او بدھانش زده ام در زیر پل نزدیک مسجد است. فرآشها رفتند و بهمان نشان سرنیزه را آوردند. ملا محمد با کمال تغیر کتف اینمرد قابل نیست که قاتل پدر من باشد. میرزا صالح کتف لباس ناخر و خرده خز بیارید بپوشم تا قاتل پدرت متشخص باشد. باری او را نیز بزندان برده زیر زنجیر نشانندند. مردم شهر که این امر عجیب را شنیدند دسته دسته درب زندان بتماشای میآمدند از جمله سید محسن مذکور درب زندان آمده او را مخاطب ساخت و با نهایت تشدد و به بدگویی و سب و لعن پرداخت. دفعه آن شبردلیر در زیر زنجیر حمله سختی بآن سید شریب نمود و سر زنجیر را با میخ بزرگی که داشت بجانب او انداخت. سید فرار نمود از در زندان دور شد.

باری چون ملا محمد بقصاص قاتل مقر معترف حاضر قناعت نکرد لذا حکومت قطع این داوری را بطهران محول نمود. بنابر این بعضی از محبوسین را مرخص و جمعی را با کتفه و زنجیر روانه طهران نمودند که عمده آنها حاجی اسدالله تاجر قزوینی بود و آقا شیخ صالح عرب و میرزا صالح شیرازی و حاجی ملا ابراهیم محلاتی و حاجی ملا طاهر شیرازی. ملا محمد نیز با بعضی بستگان خود بطهران رفته از دربار اعلیحضرت محمدشاه دادخواهی مینمودند و جناب قره العین را در خانه پدر حبس نظر نموده از ذهاب و ایاب و اخذ و عطای اخبار منع میکردند.

باری بعد از ورود حضرات بطهران شنیده شده که حضرت بهاء الله جل ذکره باقتضای زمان در استخلاص مظلومان قیام و اقدام فرموده بودند لیکن شقاوت و اصرار ملا محمد بدرجهئی بود که اعلیحضرت محمد شاه و اهل دربار او را ناچار نمود که جناب شیخ صالح عرب را شهید کردند و حاجی اسدالله در زندان طهران وفات نمود. هم چنین شنیده شد وقتیکه جسد مرحوم حاجی اسدالله را از زندان بیرون آوردند و آشنایان قزوین و دوستان او را بحضرت عبدالعظیم میبردند ملا محمد آگاه شده ممانعت کرده و مجبور شدند در بین راه عبدالعظیم

در امامزاده قاسم دفن نمودند. و شنیده ام که میرزا صالح را در محضر یکی از متنفذین دربار استنطاق نمودند که از او پرسید شخص عالم فاضل مجتهد را چرا کشتی؟ تو اگر متشرعی که این شخص مروج شریعت بود و اگر اهل طریقتی اهل طریقت راضی باذیت احدی نمیشوند. میرزا صالح در جواب گفت که غیر از شریعت و طریقت يك حقیقتی هم هست من از روی حقیقت او را کشتم.

بهر صورت کلمه النجاة فی الصدق درباره این شخص چهره گشود و جلوه نمود بهر وسیله نی که بود شبی از زندان فرار نموده خود را با کنده بخانه رضا خان پسر شاطر باشی امیر آخور محمد شاه کشانیده و از شر ملاً محمد محفوظ ماند و اخیراً بمازندران رفته در قلعه مبارکه شهید شد علیه رضاء اله و رضوانه.

ولی ملاً محمد آرام نمیگرفت و هر قدر درباریان مدارا و مسامحه مینمودند او بی پروائی و مبالغه میکرد حتی مسموع شد که در محضر محمد شاه و یا وزیرش عمّامه خود را بزمین زده و ناله و خنین کرده بود تا دولتبان بناچار حاجی ملاً ابراهیم و حاجی ملاً طاهر را باو تسلیم نمودند و آن ستمکار آن بیچارگان را از راه برغان بقزوین آورد. دیگر بلایا و مصیباتی که دهقانان برغان بآن مظلومان وارد آوردند بیش از آن است که بتقریر و تحریر درآید. در قزوین ملاً عبدالکریم ایروانی که از مجتهدین معروف بود جرئت نموده به ملاً محمد پیغام کرد که برای قتل یکنفر چند نفر را بقتل میرسانی جواب داده که برای هر مقتولی یکنفر را میکشند آیا برای پدر من هم یکنفر را بکشند. ثانیاً پیغام داد آیا پدر شما از امیرالمؤمنین علی (ع) بالاتر است برای آنحضرت یکنفر را قصاص نمودند. لیکن ابدأ باو اثر نکرد و آن دو نفر را روی روی خانه اش بدرخت بستند و رجاله و طلاب با بیل و چوب و تیشه و غیره به بدترین عذاب شهید نمودند و اجسادشان را آتش زدند و در بیرون دروازه در گودالی انداختند علیهما رحمة الله.

امّا جناب طاهره چنانچه اشاره شد در خانه پدر تحت النظر بودند و هم ملاً محمد پسر عمّ و شوهرش این بود که بایشان سمّ بخوراند، ولی دست رس

نداشت و هیچکس از دوستان جز دختر بزرگ حاجی اسدالله که از ندویان حقیقی بود بآنجا راه نداشت و مشارالیهها هم بتدابیر عجیبه و هیأت مختلفه گاهی بعنوان رخت آب کشیدن، و زمانی بصورت تکدی نمودن خود را میرسانید و خبر میگرفت و خوراک میرسانید. چه که جناب طاهره از بیشتر خوردنیهای منزل خودشان احتیاط و ملاحظه داشتند و بسختی زندگی مینمودند.

جناب آقا محمد جواد فرهادی معروف به عروجان حکایت نمودند که اخوی بزرگتر ایشان آقا هادی نام که از روز قتل حاجی ملاحتی متواری و فراری بود در طهران نظر بسابقه آشنائی با حضرت وحید اکبر (آقا سید یحیی دارابی) ملاقات کرده و حضرت وحید ایشان را بحضور جمال ابهی جل ذکره برده و معرفی نموده جمال مبارک دستخطی بجناب طاهره مرقوم نموده و آقا هادی را مأمور بخلاصی و بردن جناب طاهره بطهران میفرمایند. جناب آقا هادی با لباس مبدل بقزوین آمده دستخط مبارک را بدستباری زوجه اش که دختر بزرگ مرحوم حاجی اسدالله بوده بهمان تدابیر سابقه میان روز بجناب طاهره میرسانند. بعد از زیارت دستخط میگویند شما بروید من میآیم و بفاصله ساعتی تشریف میبرند. فی الفور آقا هادی با زوجه اش ایشان را بخانه آقا حسن نام نجار که کسی گمان نمیبرده و همسایه و دوست رسمی و محرم بوده میبرند. طولی نمیگذشت که کسان جناب طاهره از نبودن ایشان آگاه میشوند بعد از تجسس و یأس از تفحص، طلاب مدرسه و مردم رجاله ازدحام نموده دوباره محشر کبری برپا میشود و به اجماع هجوم بخانه حاجی اسدالله میبرند و در ضمن تفحص و تجسس بغارت و تاراج که از لوازم و نتایج اینگونه حملات است مشغول میشوند. لکن اصل مقصود که جناب طاهره بوده بدست نیامده از اهل بیت مطالبه و مؤاخذه شدید مینمایند.

بعضی از اماء الله خدمت شاهزاده خانم دختر محمد علی میرزای مغفور که از ارادت کیشان جناب طاهره بود میروند. بعد از اطلاع و اجازه حکومت صادق خان نام آجودان را با جمعی سرباز مأمور مأذون نموده مردم را از آن خانه

بیرون مینمایند.

در آن شب جناب آقا هادی بمعانوت آقا قلی نام جناب طاهره را از برج سمت دروازه معروف بشاهزاده حسین بیرون میبرند و اسبها را که در سلاخ خانه بیرون شهر مهیا کرده بودند سوار شده از راه کله درّه و اشتهارد بطهران میگرداند و جناب طاهره آسایش میفرمایند و آقا هادی بشهر برای اخبار میرود. کریمانی حسن تاجر قزوینی از ورود جناب طاهره خبر شده بیاغ مذکور میرود. چون آقا قلی او را نمیشناخته نهی مینماید که پیش میا. او تبسم کنان میآید آقا قلی دو سیلی باو میزند. جناب طاهره نهی از زدن میفرماید هر دو را میخواهد و از میوه جاتیکه آورده بود به آقا قلی هم میدهند. شب چند سوار آمده جناب طاهره و همراهان را با احترام تمام به بیت مبارک جمال ابهی جل ذکره میبرند. در وقت خواب، رخت خواب عالی بجهت آقا قلی آورده بودند بجهت پستی لباس خود نمیخوابیده. دامن قبای خود را بدست گرفته بجناب طاهره مینموده که با این لباس مندرس در این رختخواب چه طور بخوابم. فرموده بودند بخواب عنقریب خداوند مثل آن را بتو خواهد داد. فردا جناب طاهره با آقا هادی در خارج طهران به دهی که بعضی از احباب در آنجا بودند تشریف برده و جمال مبارک بیرون تشریف برده مراجعت میفرمایند.

حمال پولی می آورد خالی میکند. (جمال مبارک) خورجینی می طلبند. به آقا قلی میفرمایند این پولهای زرد را یکطرف بریز سفید را یکطرف. آقا قلی پولهای زرد را زیر میریزد و پولهای سفید را روی آن. میفرمایند چرا چنین میکنی؟ ما بتو گفتیم پهلوی هم بریز. عرض میکند اینطور میکنم که اگر در حین حرکت اسب و گذاشتن و برداشتن چیزی بیفتد از سفیدها بیفتد. هیچ نمیفرمایند بعد سوار میشوند آن خورجین پول را با کلیدش به آقا قلی میدهند. آقا قلی خورجین پول را روی اسبش میاندازد و سوار میشود و در رکاب مبارک میروند، بهمان ده که جناب طاهره تشریف برده بودند. شب میگردد، صبح زود جناب طاهره آقا قلی را بیدار میکنند که برخیز نماز بخوان

سعادت تو یاری نکرد که با ما باش حکماً باید بتزوین بروی و اگر نروی فساد
عظیمی خواهد شد. آنگاه در زیر درختی که مسند ایشان را انداخته بودند
مشغول بنوشتن کاغذجات شدند.

آقاقلی نماز خوانده حضورشان با جناب آقا هادی ابستاده بودند. جمال
مبارک هم تشریف میآوردند. خطوط جناب طاهره تمام میشود، خورجین پول را
میخواهند، میگشایند و باآقاقلی میفرمایند دامنت را بگیر. مسامحه میکند،
جناب آقا هادی میگویند که اطاعت نما. دامن را میگیرد نه مشت پول میریزند.
در قلب آقا قلی میگردد که ایکاش پولهای زرد را روی خورجین می ریختم.
میفرمایند ما خرجی تا تزوین بتو میدهیم پول عروسی تو خیلی خواهد رسید و
اینهم تقصیر خود تو است که زردها را زیر ریخته ای.

باری مرخص شده سوار میشود، در طهران وارد خانه جمال مبارک شده
در سرداب خانه آقا میرزا صالح شیرازی را که در انبار در تزوین دیده بود می
بیند. قوه و اهمه بر او مستولی میشود، در حین غذا خوردن جناب آقا میرزا
صالح بتلطافات او را تسلی میبخشد.

بعد روانه تزوین شده و نوشته جات جناب طاهره را میرساند و از قضا
در همان روز بستگان آقاقلی از اهل خانه حاجی اسدالله و آقا هادی مطالبه
شخص آقاقلی را مینموده اند و اگر او دو ساعت دیرتر میرسید فساد جدیدی
پدیدار میگردد.*

*در کتاب Seyyed Ali Mohammed dit Le Bab تألیف مسبو نیکلای فرانسوی از زمان
قلی قزوینی که شرح حال و خدمات او در متن این داستان آمده است می نویسد: «تایب قلی
که بعدها در جرگه فراشان درآمد از قره العین بدینطریق نقل میکند: من نیز از
مستخدمینی بودم که همراه این زن حرکت کردند. همینکه از شهر خارج شدیم شاهراه را ترک
کرده و راه بلوک زهرا را پیش گرفتیم و طی طریق کردیم تا رسیدیم به اندرمان در حوالی
شاه عبدالعظیم. در آنجا قره العین نامه ای به من داد که بهرم طهران بهخانه میرزا بزرگ نوری
و پدوم به میرزا حسینعلی نوری پسر میرزا بزرگ. صبح زود بود که بشهر وارد شدم و نامه
را بصاحبش رسانیدم. پس از خواندن به من گفت که برگرد به اندرمان و خبر بده که من
خودم بعد از ظهر با آنجا خواهم آمد. پنج ساعت بقروب مانده میرزا حسینعلی با چند نفر

این آقاقلی مذکور از کسبه بازار و دوست و رازدار جناب آقاهادی بوده که بمحض اینکه سرّاً اظهار کرده بود که کاری دارم و همدست می‌خواهم و نباید اجهار شود با محبت تمام اقدام نموده و خدمت خود را انجام داد و بجزای این خدمت به دعا و توجه جناب طا و جمال مبارک بدولت و نعمت رسید. چنانکه بعدها بطهران رفته درب خانه میرزا موسی وزیر و اولادش که سالهای دراز حکومت داشتند مشیر و مشار و صاحب یمین و یسار شد و بنایب قلی اشتهار داشت. این بنده نگارنده هم نایب قلی را در وقتیکه با اردوی دولتی بقزوین آمده بود در منزل و حضور جناب آقا محمد جواد معروف به عموجان ملاقات نموده و او را با لباس فاخر و خز دیده ام و اواخر ایامش با بعضی اجبای مخصوص در طهران معاشرت داشت و از دوستان محسوب بود بهر صورت اصل مطلب شرح احوال جناب طاهره بود که باینجا رسید.

بعد آن هم مسافرتی در رکاب جمال مبارک نموده اند که چگونگی او را

سوار که اسب های زین کرده به یدک می کشیدند وارد شدند. قره العین هم چند دقیقه برای تغییر لباس رفت بعد سوار بر اسبی شد که دهانه آن اسب طلا بود و هر یک از ما اسبی سوار شده براه افتادیم.

یکساعت بغروب مانده بود که حرکت کردیم و دو ساعت بعد در خانه میرزا حسین علی بودیم. در آنجا چند روزی توقف کردیم و در آن مدت اشخاص زیادی پدیدن قره العین می آمدند.

تقریباً پنج روز بعد از ورود ما روزی تعجب فوق العاده به من دست داد چه که دیدم در آنجا فقط یکنفر نوکر مانده و بقیه همه رفته بودند. این نوکر برای من چای آورد و گفت اسبی زین کرده در طویله است سوار شو برو به مسگر آباد نزدیک سرخه حصار، من هم سوار شده و رفتم و قبل از ناهار بآنجا رسیدم که جمعیت زیاد و چادرهای متصل برپا بود. قره العین مرا احضار کرد و گفت آیا مایل هستی بایی شوی جواب دادم نه. پس چند مشت پول به من داد و گفت امشب مهمان من هستی فردا صبح برگرد به طهران.

بعد از صرف شام تمام جمعیت حرکت کرد و من نیز فردای آن روز با چند نفر نوکر که نخواستند بودند همراه آنها بروند بطهران برگشتیم و در آنجا فهمیدیم که قره العین می‌رود به خراسان. (نقل از ترجمه فارسی این کتاب: مذاهب ملل متدنه ترجمه علی محمدخان مترجم همایون (فره وش)، ۱۳۲۲، ص ۱۷۱ - ۱۷۲).

مشروحاً فیدانم و در دشت بدشت با حضرت قدّوس و جناب باب الباب (*) و بعضی از اصحاب در حضر مبارک مشرف بودند و پس از آن فیدانم به چه اسباب جناب طاهره را بطهران آورده و در خانه محمودخان کلاتر حبس نظر نمودند و چند سال در آن محلّ بودند. در آن اوقات ارسال مراسلات مابین جناب طاهره و آماء قانتات قزوین برده و بعضی عرایض را مرحوم کریمخان متخلص به بهجت از جانب آماء الله و خودش به اشعار عرض نموده چنانچه از بعضی جوابها معلوم میشود.

شنیده شده که در خانه کلاتر در بالاخانه نی منزل به ایشان داده بودند و در را بسته که کسی مرادت و معاشرت ننماید و لوازم و خوراکی را از نردبان میداده اند و قدغن شده بود که قلمدان و کاغذ نزدشان نباشد. لهذا یکوقتی هم در روی کاغذ عطاری با آب گور که سبزی خوردنی است و چوب جاروب چیزی بقزوین مرقوم نموده و همین مطلب را هم نوشته بودند، و در آن محلّ تشریف داشتند تا زمانیکه جهال به ناصرالدین شاه تیر انداختند. در آنوقت بیگناه آن وجود مبارک را بمیرغضبها تسلیم نمودند و در باغ ایلخانی یا لاله زار خواستند چادر را از سر ایشان بردارند و خفه نمایند راضی نشده بودند، و همان از روی چادر خفه نموده بچاه انداختند. و شنیده ام که وقتی میرزا تقی خان امیر نظام شهیر جناب طاهره را حاضر و از پشت پرده استنطاق مینمود فرمایشاتی فرموده بودند که بعد از تفریق مجلس گفته بود نزدیک بود قره العین مرا بایی کند. والله اعلم. و همچنین جمعی از آماء الله در دور جناب طاهره از قانتات سابقات مصاحبات و مؤانسات ایشان بوده اند که در خدمات امریه زحمتهای کشیده و رنجها برده و صلحهها خورده اند که تفصیل آنها سبب تطویل است از جمله محترمات قانتات دخترهای مرحوم حاجی اسدالله بودند و مخصوصاً بزرگتر آنها خاتون جان نام که در دوستی و ارادت جناب طاهره بی اختیار بود و از تقریرات و تحریرات ایشان از همان اوقات ذکر

* جناب باب الباب در بدشت حضور نداشتند.

مبارك جمال ابهى جل ذكره ورد زبانش و راحت جانس بود. و وقتى هم جمعى را از قبيل حاجى حسن زرگر و برادرش آقا على و كريمخان متخلص به بهجت برانگيخته بطهران بحضور جمال مبارك فرستاده و رجا و استدعاى خلاصى جناب طاهره را از خانه محمود خان كلاتر نمودند و پيوسته در ايام توقف جمال قدم در بغداد عرايض شان ميرفت و الواح عنايت ميشد و يك نسخه از قصيده عز و رقائبه براى همشيره او توسط حضرت كلیم مرحمت فرموده بودند و لوح مشهور بلوح البهاء بافتخار مشاراليها عطا شده بود و سفرى هم با دختر و دامادش حاجى حسن زرگر به عكا مشرف گرديدند.

اين چند خواهر كه ضلع مرحوم آقاهادى و ضلع مرحوم آقا مهدى و ضلع مرحوم آقا محمد جواد عموجان باشند تا آخر ايامشان بقدر استعداد و قوه بخدمات امرته قيام و اقدام داشتند و اخيراً هم خانه موروثى خود را براى مشرق الاذكار تسليم نمودند و از حضور جمال قدم جل امره رجا و استدعاى قبول كردند. لوحى كه ذكر و امضاى اين مطلب در آن است در همان خاندان موجود است.

همچنين محترمه همشيره، كربلاى لطفعلی حلاج كه سواد و نطق و بيان و علم تفسير قرآن داشته و زوجه ملا ولى الله نام از علماء بود. با اينكه اولاد داشت معذلك شوهرش او را بعد از صدمات و اذيات طلاق گفت و سالهاى بسيار با بيسر و سامانى روزگار گذرانيد و در ايمان و ايقان خود پايدارى نمود و از اول امر تا آخر عمر بذكر الهى و حبش مأنوس بود. عليهن غفران الله و رضوانه و اخيراً هم جناب والده، محترمه، حضرت اىادى حاجى ابن ابهر مورد صدمات معرضين و معرضات و محل شماتت مغرضين و مغرضات گرديدند و بحيل صبر و اصطبار تمسك جسته باستقامت تمام باعلى المقام صعود نموده عليها رحمة الله.

حرره العبد الاحقر سمندر ابن النبيل الاكبر

*

فقرات ذيل اثر قلمى حضرت اىادى آقا ميرزا حسن اديب العلماء ضالقانى

علیه ۶۶۹ است. که چون این ضلیل واتعه طهران را فیدانستم و نکات آن را کاملاً مستحضر نبردم بطهران حضور آقایان اهل محفل روحانی علیهم ۶۶۹ (*) عرض کردم سزارار این است شخصی مطلع بشیر متدار اطلاعات خود را بر احوالات ایشان در طهران مرقوم و ارسال دارند که ضم شد لهذا آقای معظم الیه فقرات مربوطه را مرقوم و ارسال فرمودند بدون حرفی کم یا زیاد ذیلاً درج نمودیم.

* ۶۶۹ یعنی "علیه بهاء الله" و این اصطلاح احبای قدیم ایران بوده است که اگر نامه ها و مراسلات آنها بدست غیر بهائیان بیافتد نتوانند برای مخاطب نامه یا نویسنده آن به اسم بهائی بودن اسباب زحمت فراهم آورند. (مؤلف)

شرح احوال جناب طاهره
به قلم
حضرت ایادی آقا میرزا حسن ادیب العلماء

قوله ادام الله بقاءه

از بعضی ثقات شنیده شد که در آن سفریکه جناب طاهره با جمال قدم حرکت کردند وارد مازندران شدند در وقتی بود که حکم شده بود هر يك از بابیان که بتوانند خود را بطرف خراسان بکشانند و بحضرت باب الباب اول من آمن برسانند. حضرت قدوس از مشهد بطرف مازندران حرکت کرده بودند پس جمال قدم و حضرت طاهره با جمعی دیگر نیز حرکت کردند و در بدشت با حضرت قدوس و اصحاب تلاقی کردند. هر روز و شب در ترقی افهام و عرفان اجباً میکوشیدند و بمواعظ حسنه ایشانرا در طریق هدایت ثابت قدم مینمودند. همچنین در آن ایام حکم تجدید احکام رسیده بود. چون جمیع مردمانی بودند در حفظ قوانین شرعیه نهایت مراقبت را داشتند و بهیچوجه تخطی نمیکردند لهذا کمال اشکال را داشت که چنین قومی تغییر احکام بدهند و چیزها که سالها حلال میدانستند حرام دانند و یا بالعکس، و چنان تصور میشد که اگر ابرازی بشود ممکن اغلب متزلزل بشوند. پس جناب طاهره با جناب قدوس و حضرت بهاء الله اظهار کرد که اجرای این امر بدست من آسان است، زیرا که در شرع

اسلام هرگاه زنی کلمه کفری بگوید و بعد توبه نماید توبه اش قبول میشود بخلاف مرد که توبه اش قبول نخواهد شد. بنابراین من آشکار این حکم را اظهار خواهم کرد هرگاه اسباب اختلاف و اعتراض شد و نتوانستیم بهیچ قسم رفع نائیم آنوقت من توبه میکنم از گفته خود باز بحالت اوکیه مآشات میکنیم تا استعداد نفوس زیادتر شود.

پس در وقتیکه اصحاب در پای موعظه و تعلیمات او حاضر و مجتمع بودند گفت همه بدانید که شریعت سابقه منسوخ شده و بشریعت جدیده کلّ باید عامل شویم. بیک دفعه در بین اصحاب اختلاف پدید آمد. بعضی فوراً تصدیق نمودند و برخی دیگر گفتند ما ابداً از شریعت رسول الله دست نخواهیم برداشت. بخدمت حضرت قدوس شکایت بردند ایشان مردم را تسکین میدادند که گمان نداریم حضرت طاهره چنین اعتقادی داشته باشند و اگر هم گفته باشد البته ایشان کسی نیستند که سخنی بی دلیل و مأخذ بگویند باید در صدد کشف واقع باشیم.

بالجمله در بین اصحاب مذاکرات بسیار شدید شد. تا آنکه عاقبت قرار شد که مجلسی تشکیل شود با حضور رؤسا. حضرت قدوس با حضرت قرّة العین در آن مسئله صحبت داشته، هرگاه قرّة العین از عهده دلیل بر آمد فبها والا توبه نماید از گفته خود. پس با حضور جمع مباحثه بسیار نمودند و همه گوش میدادند تا آخر الامر قرّة العین بدلائل ساطعه و براهین قاطعه ثابت نمودند که این شرع ناسخ شرایع قبل است و این شرعی است جدید و امری است بدیع. پس کلّ تصدیق نمودند و اعتراف کردند بر حسن رأی و اصابت خواطر و احاطه علمیه ایشان، و جمیع بکمال شوق و محبت و مهر و دوستی با یکدیگر پیوسته و اخوان علی سرر متقابلین با هم نشستند و بانقطاع از ما سوی الله و اطاعت و انقیاد به اوامر الله یکدیگر را ترغیب و تحریص مینمودند و هر یک در مقام اطاعت از دیگری سبقت میگرفت.

تا آنکه بسمت مازندران حرکت کردند. حضرت بهاء الله و حضرت طاهره از طرف دهات نور تشریف بردند بر سر املاک حضرت بهاء الله و جناب قدوس و

سائر اصحاب بطرف بار فروش رفتند. همینقدر محقق است مدتی جناب طاهره در آن حدود بانتشار معارف و اوامر الهیه مشغول بودند و از آنجا به طهران مراجعت کردند* و در طهران نیز چندی بترویج امرالله و اشاعه دین الله و

* چون روایت جناب شیخ کاظم سمندر و جناب ادیب فاقد شرح وقایع بدشت و نحوه گرفتاری حضرت طاهره است لذا شرح زیر را از کتاب تاریخ نبیل زرنندی راجع به خاتمه واقعه بدشت که از بیانات شفاهی حضرت بهاء الله نقل می کند زینت بخش این داستان می کنیم.

فرمودند: «وقتی که ما به نیالا رسیدیم، برای استراحت در دامنه کوه فرود آمدیم. هنگام فجر از صدای سنگ هائی که جمعیت مهاجمین از بالای کوه بطرف ما می افکندند بیدار شدیم. هجوم آنها بقدری شدید بود که همراهان دچار ترس و خوف گردیده فرار کردند، من لباس های خودم را به جناب قدوس پوشاندم و او را به محل امنی فرستادم و خودم میخواستم بعداً به او ملحق شوم وقتی بآن محل رسیدم قدوس از آنجا رفته بود. در نیالا بجز جناب طاهره و جوانی موسوم به میرزا عبدالله شیرازی کسی دیگر باقی نمانده بود.

هجوم جمعیت شدید بود، خیمه ها را کردند. برای حفاظت طاهره جز همان جوان شیرازی دیگری را نیافتم مشارالیه دارای شهامت و عزمی شدید بود. شمشیری بدست گرفته بود و با کمال شجاعت جمعیتی را که برای غارت کردن ااثات ما هجوم می کردند جلوگیری میکرد. با اینکه چندین زخم برداشته بود برای حفظ اموال ما حاضر بود جان خود را فدا نماید.

من در مقابل آن جمعیت قرار گرفتم و به نصیحت آنها پرداختم و بآنها فهماندم که قساوت و بدرفتاری خوب نیست نصیحت من مؤثر واقع شد و بعضی از اموالی را که بغارت برده بودند مسترد داشتند.»

باری حضرت بهاء الله با جناب طاهره و خادمه ایشان به نور عزمت فرمودند و شیخ ابوتراب را به حفظ و حراست طاهره گماشتند.

بعد از واقعه نیالا و تفرق اجباء حضرت بهاء الله با جناب طاهره و شیخ ابوتراب اشتهاردی عازم قریه نور شدند. در بین راه حضرت طاهره به بارفروش رسیدند و در خانه ملا محمد شریعتمدار فرود آمدند و چند روزی را در آنجا گذرانند و چون شهرت جناب طاهره در تمامی اطراف آن مرز و بوم طنین انداخته بود، سعیدالعلماء شهرت داد که شریعتمدار بابی شده است لذا از خانه او نقل مکان کردند، بعد از راه آمل عازم تاکر شدند. در تاکر جناب آقا میرزا محمد حسن برادر بزرگتر جمال مبارک از او پذیرائی کردند و در همان هنگام بود که واقعه جنگ طبرسی اتفاق افتاد و حضرت بهاء الله عازم قلعه طبرسی بودند که واقعه آمل پیش آمد.

تهذیب اخلاق و تحسین اعمال و کسب معارف و معالم علوم دینیہ سعی و کوشش غریبی داشتند و چندان صیت علوم و فضائل و کمالات ایشان احاطه نموده بود که کمتر مجلسی از زن و مرد منعقد میشد که کل زبان بمذبح و محامد ایشان نگشایند و از اوصاف و اخلاق حمیده و بیانات و مقالات و کلمات پسندیده ایشان ذکری ننمایند و جمیع مخدّرات محترمه و خواتین مکرمه باشتیاق تمام بمحضرش حضور بهم میرساندند و از تحقیقاتشان بهره مند میشدند و هر کس یکی دو مجلس او را ملاقات میکرد از رشاقبت بیان و فصاحت و بلاغت لسانش چنان فریفته و منتون وی میشد که پیوسته بذکر محاسن و مزیاتش مشغول بود. چندان بحسن آداب و سکون و وقار و ابهت آراسته بودند که هر یک از مخدّرات خواه از خانوادهء سلطنتی و یا امرا و وزراء با کمال حشمت و جلالت چون بحضورش وارد میشدند خاضع و خاشع میشدند، اشعار و خطب و رسائل علمیّه اش در جمیع اقطار ایران منتشر بود. احدی را در مراتب علمیّه و فضائل شخصیه ایشان شک و شبهه نبود.

چنانکه این فانی در مبادی جوانی کتاب قبسات را در فلسفه در خدمت مرحوم میرزا عبدالوهاب قزوینی برادر حضرت قره العین تحصیل میکردم و اگر اشتباهی داشتم در غیر موقع درس رفته رفع اشتباه میکردم. روزی در فصل تابستان در حیاط خلوتی که داشت بخدمتش رسیدم از گرما لباس بسیار مخفّفی داشتند و تنها نشسته بودند چون قدری نشستم و مقام را مقتضی یافتم گفتم بارها میخواستم مطلبی را بپرسم حیا مانع میشد حال اگر اجازه باشد گویم. گفت سوال کن. گفتم چندان فضائل و کمالات قره العین در بین خلق

در آن احوال حضرت طاهره نیز تاب نیاورده و قصد رفتن به قلعه و پیوستن به اصحاب قلعه را نمود و چون آن اوقات زمانی بود که جمیع جوانب قلعه بواسطهء مأمورین مهدیقلی میرزا مراقبت می شد، حضرت طاهره گرفتار شده بطهرانش اعزام داشتند و در خانه محمود خان کلاتر محبوس شد تا منجر بشهادت آن مظهر خلوص و ایمان گردید.

اشتهار دارد که محیر العقول است. کسی از آنجناب ابصر بحال او نیست میخوام بدانم صدق و کذب این مذاکرات چیست؟ سپس آهی کشید و گفت شما قرّة العین می شنوید انسوس که ندیده بودید همین قدر میگویم در مجلسی که او نشسته بود ابدأ امثال من قادر به تکلم در حضورش نبودیم گویا جمیع کتب علمای سلف و خلف در نزدش حاضر بود همین که مطلبی را تحقیق مینمودند صفحه صفحه از عبارات کتب علما از حفظ شاهد می آورد بنوعیکه احدی قوه انکار نداشت.

بالجمله رسائل و اشعار و خطب او شاهی است صادق بر کمال تبحرش و از همان زمان علمای ایران در زبان اهالی ایران انداختند که مبدا طائفه نسوان زیاد تحصیل کنند که عاقبت مانند قرّة العین بابی خواهند شد.

از دو نفر خانمهاییکه بسیار در خانه کلاتر مرآده داشتند شنیدم که در ایام حبس قرّة العین، کلاتر برای پرسش چند روز بزم عروسی چیده بود و جمیع اسباب عیش فراهم و هر روز طبقه از خانمهای مملکت دعوت میشدند. همین که بزم آراسته میشد چون قرّة العین زبان میگشود تمام از لوازم عیش منصرف میشدند و محو و مات و حیران طلاقت زبان و حسن بیان او میشدند بنحویکه کسی باسباب طرب و عیش التفاتی نمینمود و شیفته گفتار و کردار او بودند و تعجب میکردند چنین زنی چگونه کافر میشود.

خلاصه همان قسم مشغول بود تا وقتی که بناصرالدین شاه بعضی از بابیها تیر انداختند و جمیع این طائفه در معرض خطر افتاده و جمعی را بتفصیلی که در تواریخ مذکور است بقتل رساندند و جناب قرّة العین که زیاده از يك سال بود که در خانه محمود خان کلاتر محبوس نموده بودند حکم باعدام ایشان صادر شد. چون شاه و صدراعظم سرّاً اطلاع و آگاهی بر خلوص و محبت اغلب خواتین محترمه خاندانهای بزرگ داشتند، علی هذا چنان تصور کردند که هرگاه بی مقدمه حکم قتلش داده شود، یکدفعه شورش سختی از مخدرات حرم ها برخیزد که جلوگیری ممکن نباشد. علی هذا حکم شد که حاجی ملا علی کنی و حاجی ملا میرزا محمد اندرمانی که اعلم و اشهر علمای طهران بودند با

او صحبت و مباحثه نمایند و آنچه نتری دهند در حتش مجری شود. چند مجلس آن دو عالم بزرگ در حسان خانه محمود خان حاضر شدند و در هر مجلس مباحثات بسیار نمودند. بنوعی که حضرات عاجز میشدند ولیکن چرن بطلان طریقه او را یقین داشتند عاقبت حکمی نوشتند که این زن ضالّه و مضلّه است و قتلش واجب و لازم. چون این حکم بدست دولت افتاد اولاً مضمون آنرا با مقداری اکاذیب و منتریات در بین زن و مرد شایع نمود و بعد در قتلش مبادرت کردند. با وجود آن شیوعات از ترس در شب پنهانی بقتلش رساندند.

چون این فانی در مبادی جوانی که بتحصیل علوم مشغول و حریص در کشف حقایق بودم با آنکه تا آنوقت صدق این امر بمن واضح نبود بسیار میل داشتم که از حقیقت آن قضیه مطلع باشم. لهذا وقتی با یکی از بنی اعمام که بامن کمال محرمیت را داشت و مردی ملاً و صوفی مسلک بود و در سنّ از من بزرگتر، گفتم تو از این قضیه چه اطلاع داری؟ گفتم من نیز اطلاع صحیحی ندارم لکن بسیار سهل است زیرا که پسر بزرگ کلاتر با من دوست و هم مسلک است. فلان روز من او را بهممانی دعوت میکنم شما هم باشید و از او تحقیق می نمائیم. روز معهود چون مجلس آراسته شد از مشارالیه پرسیدم که واقعه کشتن قرّة العین را باختلاف شنیده ام البتّه جنابعالی از همه کس با خیرترید چه که در حبس شما بود. گفتم از بعد از ظهر روزی که شب آن کشته میشد مانند کسی که خبری داشته باشد از بالاخانه بزیر آمده خود را تنظیم نموده بود و تغییر لباس هم کرده بود از اهل خانه یکان یکان عذر زحمت میخواست مانند مسافری که در شرف حرکت است با کمال خرمی و انبساط اوایل غروب بعبادت همیشگی در بالاخانه حرکت میکرد و آهسته چیزی تلاوت میکرد و ابدأ با کسی صحبت نمیداشت تا سه ساعت از شب گذشته که غدغن بلیغ بود احدی از منزل خود خارج نشود والا مورد سیاست است. پدرم وارد شد و بمن گفت آنچه لازمه احتیاط بود کرده ام و بجمیع نایب ها سپرده ام با غلام دلاورها نهایت مراقبت را داشته باشند در جمیع گذرها که مبادا آشوبی بشود تو نیز با کمال احتیاط با

غلامها این زن را باید بیباغ ایلخانی برده تسلیم سردار کل(*) عزیزخان کن و بایستی تا امر او را که انجام داد بیانی و مرا اخبار کنی که باید بشاه اطلاع بدهم. پس از آن برخاست و با من گفت بیا. پس با هم رفتیم همینکه به در بالاخانه رسیدیم او را مهیاً دیدیم. پدرم باو گفت بفرمائید که بجائی باید بروید. فوراً روانه شد. چون به در خانه رسیدیم اسب پدرم حاضر بود او را سوار کردند و جبهه خود را بر سر او انداخت که کسی نفهمد آن سوار زن است. پس با جمعی غلام دلاور حرکت کرده همه جا رفتیم تا در باغ او را پیاده کردند و به

* عزیزخان سردار کل از طایفه مگری و از قبیله کردهائی است که در حدود سردشت آذربایجان متفرق زندگی میکنند. او در سال ۱۲۰۷ هجری متولد شد و دوران کودکی را با عسرت و سختی گذرانید تا بمن رشد رسید و باتفاق برادرش فرج خان به تبریز آمد و چون دارای خط و ربطی بود به همت بعضی از دست اندرکاران دستگاه محمد میرزا بخندت نظام درآمد و در پست یابوری به فرماندهی فوج ششم آذربایجان ارتقاء حاصل نمود و در طول مدت حیاتش مناصب و کارهای بزرگ به او ارجاع شد و در جنگ محمد شاه در هرات ملتزم رکاب بود و چون در فطرت مردی فطن و کارآمد بود و محمد شاه از اعمال او رضایت داشت باین مناسبت راه پیشرفت برویش باز بود و بمقامات عالیه رسید.

آقای مهدی پامداد مؤلف کتاب رجال ایران در قرن ۱۳ و ۱۴ در احوال او می نویسد: عزیزخان سر ارادت به آستان میرزا نظر علی حکیم قزوینی فرود آورد و چون او در آن روزگار آدمی کار چاق کن بود عزیزخان از مساعدت های او بهره می برد. چنانچه وقتی میرزا نبی خان قزوینی بحکومت فارس منصوب شد به توصیه او بفرماندهی فوج چهارم آذربایجان بشیراز رفت و تا سال ۱۲۶۴ که واقعه فوت محمد شاه پیش آمد در شیراز بآن سمت مأمور بود و چون در آن سال مردم شیراز بسرگردگی حاجی میرزا علی اکبر (۱) قوام الملک و محمد قلیخان نیل بیگی قشقائی بر حسین خان آجودان باشی حاکم فارس شوریدند عزیزخان حکمک و همراهی حسین خان وارد معرکه شد و بعد از زد و خوردها با مردم شیراز به طهران رفت. (جلد دوم صفحات ۳۲۶ - ۳۳۵)

حسین خان مینغوز امیرکبیر بود ولی عزیزخان مورد محبت امیر قرار گرفت و مأموریت یافت تا در واقعه زنجان به اردوی امیر اصلان خان مجدالدوله و میرزا حسن خان امیر نظام پیوندد و بر علیه اصحاب حضرت حجت بجنگد.

در همان اوقات که عزیزخان در زنجان در آن گیسو دار مشارکت داشت و لبعهد روسیه

يك اطاق تحتانی که سال نکرها برد او را وارد نمودند. من رنتم بالاخانه خدمت سردار او هم تنها و منتظر بود. پینام و سلام پدرم را رساندم. گفتم کسی در راه مطلع نشد. گفتم نه. پیشخدمتی را خواست و از حالش پرسید که در این سفر چیزی برای کسان خود فرستاده. گفتم نه. پس يك مشت اشرفی بدست او ریخت گفتم اینها را عجالاً برای آنها بفرست تا من بعد تلاقی کنم و دستمال ابریشمی را که در دست داشت گفتم بگیر و برو این زن بابی را که آورده اند به گلریش به پیچ که خفه شود که اسباب گمراهی است. او روانه شد منم با او آمدم من در اطاق ایستاده او جلو رفت. همینکه نزدیک شد قرّة العین نگاهی باو کرد و عبارتی گفتم که دیدم کم کم آن پیشخدمت برگشت سر بنزیر انداخت بترکی با خود چیزی میگفت از در بیرون رفت. من برگشتم سردار واقعه را گفتم. قهوه خواست و فکری کرده پس از آن ناظر خود را طلبید گفتم فلان سیاه که شرارت میکرد او را خارج نموده و بتو سپردم کجاست؟ گفتم در آشپز خانه خدمت میکند. گفتم او را بگو بیاید. پس يك سیاه کشیفی با هیئت

الکساندر نیکلایویچ برای سرکشی به ایالات قفقاز بسرحد ایران آمد. امیر کبیر سردار کل را با تحف و هدایا به استقبال ولیعهد روسیه فرستاد.

عزیزخان در وقت عزیمت از زنجان محمدخان امیر دیوان گیلانی را بجای خودش در اردوی زنجان منصوب کرد و عازم ایروان گردید. او بعد از پایان مأموریتش به طهران آمد و در قضیه رمی شاه در طهران بود و مأمور به شهادت رسانیدن حضرت طاهره شد و دست هایش بخون مطهر آن ساذج ایمان و انقطاع رنگین گردید. طولی نکشید که ناصرالدین شاه مناصب او را گرفت. بسردهشت رفت و خانه نشین شد ولی باز نسبت به او بر سر مهر آمد و بسالی که مظفرالدین میرزا در مقام ولایتعهدی بحکومت آذربایجان منصوب گردید. میرزا فتحعلی خان صاحب دیوان پیشکار او گردید و عزیزخان حاکم تبریز شد و در همان سال ۱۲۸۷ بدرود حیات گفتم. بطوریکه در احوال او نوشته اند او مردی با کفایت، بنال، کاردان و زیرک بود ولی طماع، جاه طلب، دسیسه باز و قسی القلب نیز بوده است.

۱۰- رجوع شود به فارس نامه ناصری گفتار اول و وقایع سال ۱۲۶۴



عزیز خان مکرئی

منکری وارد شد. گفت دیدی چطور گرفتار شدی. اگر تریه میکنی دیگر شرارت و هرزگی نکنی باز میگویم که بیانی بهمان درجه اول خوردت مثل سایرین خوش بگذرانی. گفت دیگر من از فرمایش شما بیرون نمیروم. گفت بسیار خوب بتین اینمذت عرق هم زهرمار نکرده ای، برو آن اطاق يك پیاله زهرمار کن بیا تا بگویم لباس و اسباب تو را بدهند. رفت و برگشت، گفت تو باین پهلوانی میتوانی يك زن است پایین او را خفه کنی؟ گفت بلی و روانه شد. من نیز با او رفتم همین که رسید چیزی بگردن او انداخته چندان پیچید که بیحس شد و افتاد. پس چند لگد سخت بسینه و پهلوی او زد و فراشها آمدند با همان لباس او را برداشته بجاهی که در پشت باغ واقع بود انداختند از سنگ و خاک چاه را پرکردند. پس من بخانه برگشتم و به پدرم تفصیل را نقل کردم.

بالجمله پس از ۹ سال از این قضیه روزی زنهای شهر برای دست نیامدن نان اجماع کرده برای شکایت به ارك دولتی ریخته خواستند وارد عمارت شوند. کلاتر با اجماعی رسیده حکم بزدن زنها کرده فریاد بلند شد. شاه با بعضی خواص در اطاق کلاه فرنگی تماشا میکرد. فوراً فرستاد کلاتر را خواست. همینکه رسید بدون گفتگو به میرغضبها گفت طناب. فوراً طناب بحلقش بسته همین که خفه شد گفت بکشید، ببرید بقاپاق بیاورید. همانقسم که زنها هجوم داشتند دیدند با همان لباس. طنابی میرغضبها پپای محمود خان بسته میکشند، و بعضی را هم فرستاد به زنها از قول شاه همین دو روزه شما را راحت خواهم کرد. فوراً آتش فتنه خاموش شد و طولی نکشید که خانواده اش پریشان و همان خانه ویران شد که هنوز خرابه است.

فاعتبروا یا اولی الابصار

٤

شرح احوال جناب طاهره منزله از قلم
حضرت عبدالبهاء

نقل از کتاب تذکرة الوفا ص ٢٩١

هو الله

و از جمله نساء طاهرات و آیات باهرات قبسه، نار محبت الله و سراج موهبت الله جناب طاهره است. اسم مبارکش ام سلمه بود، صبیّه حاجی ملا صالح مجتهد قزوینی، برادرزاده، ملا تقی امام جمعه قزوین، و اقتران به ملا محمد پسر حاجی ملا تقی نمودند و سه اولاد از ایشان تولد یافت، دو اولاد ذکور و یک دختر ولی هر سه محروم از موهبت مادر.

خلاصه در سن طفولیت پدر معلّمی تعیین نمود و به تحصیل علوم و فنون پرداختند و در علوم ادبی نهایت مهارت یافتند بدرجه ئی که والدشان افسوس می خورد که اگر این دختر پسر بود خاندان مرا روشن می نمود و جانشین من می گشت.

روزی جناب طاهره به خانه پسر خاله ملا جواد مهمان گشتند، در کتابخانه، ملا جواد جزوه ئی از تألیفات حضرت شیخ احمد احسانی یافت،

جناب طاهره بیانات را بسیار پسندید و خواست که با خود بخانه برد، ولی ملا جواد استیحاش مینماید که پدر شما حاجی ملا صالح، دشمن نورین نیرین، شیخ احمد و آقا سید کاظم است اگر استشمام نماید که نفعه‌ئی از گلشن معانی و رسائل آن دو بزرگوار بشام شما رسیده قصد جان من نماید، و شما را نیز مغضوب نماید. در جواب جناب طاهره میگوید که من مدتی بود تشنه، این جام بودم و طالب این معانی و بیانات، شما از اینگونه تألیف هر چه دارید بدهید ولو پدر متغیر گردد. لهذا ملا جواد تألیف حضرت شیخ و حضرت سید را از برای او میفرستد.

شبی جناب طاهره در کتابخانه نزد پدر رفته و از مطالب و مسائل شیخ مرحوم صحبت میدارد، بمجرد احساس که دختر از مطالب شیخ با خبر است زبان شتم میگشاید که میرزا جواد ترا گمراه نموده. در جواب میگوید که من از تألیف شیخ مرحوم این عالم ربانی معانی نامتناهی استنباط نمودم و جمیع مضامین مستند بروایات از ائمه اطهار است شما خود را عالم ربانی مینامید و همچنین عموی محترم خود را فاضل و مظهر تقوای الهی می‌دانید و حال آنکه اثری از آن صفات مشهود نه.

باری مدتی با پدر در مسائل قیامت و حشر و نشر و بعث و معراج و وعید و وعود و ظهور حضرت موعود مباحثه مینمود، ولی پدر از عدم برهان به سب و لعن میپرداخت، تا آنکه شبی جناب طاهره در اثبات مدعای خویش حدیثی از حضرت جعفر صادق علیه السلام روایت نمود چون حدیث برهان مدعای او بود، پدر بسخریه و استهزا پرداخت. گفت ای پدر این بیان جعفر صادق علیه السلام است چگونه شما استیحاش نمودید و سخریه مینمائید. من بعد دیگر با پدر مذاکره و مجادله نمودم خفياً بحضرت سید مرحوم مکاتبه میکردم و در حل مسائل معضله الهیه مخابره مینمودم. این بود که سید مرحوم، لقب قره العین به او دادند و فرمودند بحقیقت مسائل شیخ مرحوم، قره العین پی برده، و اما لقب طاهره اول در بدشت واقع گشت و حضرت اعلی این لقب را تصویب و تصدیق نمودند و در الواح مرقوم گشت.

باری جناب طاهره بجوش و خروش آمد و بجهت تشرف بحضور حاجی سید کاظم رشتی توجه بکریلا نمود ولی قبل از وصول به ده روز پیش حضرت سید صعود بملاء اعلیٰ نمود لهذا ملاقات تحقق نیافت. اما حضرت سید مرحوم پیش از عروج تلامذه خویش را بشارت بظهور موعود میدادند و میفرمودند بروید و آقای خویش را تحری نمایند. از اجله تلامذه ایشان رفتند و در مسجد کوفه معتکف گشتند و بریاض مشغول شدند و بعضی در کریلا مترصد بودند. از جمله جناب طاهره روز به صیام و ریاضات و شب به تهجد و مناجات مشغول بود. تا آنکه شبی در وقت سحر سر بیالین نهاده از این جهان بیخبر شد و رؤیای صادقه دید در رؤیا ملاحظه نمود که سید جوانی عمامه سبز بر سر و عبای سیاه در بردارد پای مبارکش از زمین مرتفع است در اوج هوا ایستاده و نماز میگذارد در قنوت آیاتی تلاوت مینماید. جناب طاهره يك آیه از آن آیات را حفظ مینماید و در کتابچه خویش مینگارد. چون حضرت اعلیٰ ظهور فرمودند و نخستین کتاب احسن القصص منتشر شد روزی در جزوه احسن القصص جناب طاهره ملاحظه مینمود آن آیه محفوظه را آنجا یافت. فوراً بشکرانه پرداخت و به سجود افتاد و یقین نمود که این ظهور حق است.

باری این بشارت در کریلا به ایشان رسید مشغول تبلیغ شدند. واحسن القصص را ترجمه و تفسیر مینمودند و بتألیف فارسی و عربی میپرداختند و اشعار و غزلیاتی انشا مینمودند و در نهایت خضوع و خشوع بعبادات میپرداختند حتی از مستحبات چیزی فرو نمیگذاشتند. چون این خبر بعلماء سوء در کریلا وصول یافت که این زن ناس را بامر جدید دعوت مینماید و در جمعی سرایت نموده، علما بحکومت شکایت نمودند. مختصر اینست که این شکایت منتهی بآن شد که تعرضات شدید مجری گشت، و بشکرانه آن مصائب و بلاها پرداختند. حکومت چون بجستجو پرداخت اول گمان نمودند که جناب شمس الضحیٰ جناب طاهره است تعرض باو نمودند. ولی چون عوانان مطلع شدند که جناب طاهره را گرفته اند لذا شمس الضحیٰ را رها نمودند زیرا جناب طاهره بجهت حکومت پیام فرستاد که من حاضر شما دیگری را تعرض ننمائید.

حکومت خانه، ایشانرا در تحت ترصد گرفت و بیفناد نوشت تا دستورالعمل دهند که چه نوع معامله گردد. مستحفظین سه ماه اطراف خانه را احاطه نمودند و بکلی مراوده را قطع کردند. چون از برای حکومت جواب از بغداد تأخیر افتاد جناب طاهره بحکومت مراجعت نمودند که چون خبری از بغداد و اسلامبول نرسیده ما خود ببغداد میرویم و منتظر جواب اسلامبول میگردیم. حکومت اجازه داد جناب طاهره با شمس الضحی و ورقة الفردوس همشیره، جناب باب الباب و والده و ورقة الفردوس عازم بغداد شدند. در بغداد در خانه، جناب آقا شیخ محمد، والد جلیل آقا محمد مصطفی شرف نزول فرمودند. چون مراوده ناس تکشر یافت منزل را تغیسیر دادند و شب و روز بتبلیغ پرداختند و مراوده و معاشرت با اهالی بغداد مینمودند. لهذا در بغداد شهرت یافتند و ولوله در شهر افتاد و جناب طاهره با علمای کاظمین مخابره مینمودند و اتمام حجت میکردند. هر يك حاضر میشد براهین قاطعه اقامه مینمودند. عاقبت بعلمای شیعه خیر فرستادند که اگر قانع باین براهین قاطعه نیستید با شما مباحله مینمایم. فزع و جزع از علماء برخاست. حکومت مجبور برآن گردید که ایشانرا با نساء دیگر بخانه مفتی بغداد ابن آلوسی فرستاد. سه ماه در خانه مفتی بودند و منتظر امر و خیر از اسلامبول. ابن آلوسی بمباحثات علمیه میپرداخت و سؤال و جواب میکرد و اظهار استیحاش نمینمود.

روزی ابن آلوسی حکایت روایاتی از خویش نمود و خواهش تعبیر کرد. گفت در عالم رؤیا دیدم که علمای شیعه در ضریح مطهر سیدالشهداء وارد گشتند و ضریح را برداشتند و قبر منور را نبش نمودند جسد مطهر نمودار شد خواستند هیکل مبارک را بردارند، من خود را بر جسد منور انداختم ممانعت نمودم. جناب طاهره گفتند تعبیر خواب اینست که شما مرا از دست علمای شیعه رهائی میدهید. ابن آلوسی گفت من نیز چنین تعبیر نمودم و ابن آلوسی چون جناب طاهره را مطلع بر مسائل علمیه و شواهد تفسیریه دید اغلب اوقات بسؤال و جواب میپرداخت و از حشر و نشر و میزان و صراط و مسائل دیگر مذاکره مینمود و استیحاش نمیکرد.

ولی شبی پدر ابن آلوسی (۱) بخانه پسر آمد و با جناب طاهر ملاقات نمود بدون تأمل و سؤال بسبب و لعن پرداخت و به شتم و طعن زبان بگشاد و شرم و خجلت نداشت. ابن آلوسی بخجلت افتاد و زبان بمعذرت گشاد و گفت که جواب از اسلامبول آمد، پادشاه شما را امر به رهائی کردند. ولی بشرط آنکه در ممالک عثمانی نمانید. لهذا فردا بروید و تهیه اسباب سفر بنمائید و بخارج مملکت بشتابید. لهذا جناب طاهره با نساء دیگر از خانه مفتی برون آمدند و تهیه اسباب سفر کردند و از بغداد برون آمدند.

وقت برون آمدن از بغداد جمعی از احبای عرب مسلح پیاده همراه گشتند. از جمله جناب شیخ سلطان و جناب شیخ محمد و سلیل جلیلشان آقا محمد مصطفی و شیخ صالح. این چند نفر سوار بودند و جمیع مصارفات را جناب شیخ متحمل بودند تا وارد کرمانشاه شدند. نساء در خانه ای و رجال در خانه دیگر منزل نمودند و اهل شهر متماداً حاضر میشدند و از مطالب جدیده اطلاع می یافتند. در کرمانشاه نیز علماء بهیجان آمدند و حکم به اخراج نمودند.

لهذا کدخدای محله با جمعی هجوم بخانه نمودند و آنچه را که موجود بود تالان و تاراج نمودند و در کجاوه بدون روپوش نشانندند و از شهر براندند تا آنکه به صحرائی رسیدند. اسیران را پیاده نمودند و مکارها حیوانات خود را برداشته بشهر عودت کردند. این اسرا بدون زاد و راحله در آن بیابان بی سر و سامان شدند.

جناب طاهره نامه ای به امیر (۲) کشور نوشت که ای حاکم عادل ما میهمان شما بودیم آیا به میهمان چنین رفتار سزاوار است. چون نامه را بحاکم کرمانشاه رسانیدند، حاکم گفت من از این ستم و جفا خبری ندارم این فتنه را

۱ - شیخ محمد آلوسی.

۲ - محب علیخان ماکونی.

تلخا برپا فروداند و حکم قطعی داد که کدخدا اسبابی را که یغما شده اشاده
فایده. کدخدا اسباب منبری را برده تسلیم داد و مکاربها از شیر آمده سوار
شدند و روانه گشتند و بمسلمان رسیدند و در آن شهر بایشان بسیار خوش
گذشت. و اجله نساء شهر حتی شاهزادگان نزد جناب طاهره می آمدند و استفاضه
از بیانات ایشان مینمودند. در همدان جمعی از همراهان را مرخص بیغداد نمودند
و بعضی را بتزوین همراه آوردند. از آن جمله شمس الضحی و شیخ صالح را
سوارانی در بین راه از منسوبان جناب طاهره از قزوین رسیدند و خواستند او را
تنها بخانه پدر ببرند جناب طاهره قبول ننمودند که اینها با منند.

باری باین ترتیب بتزوین وارد شدند. جناب طاهره بخانه پدر رفتند و
اعراب که همراه بودند در کاروانسرا محل گزیدند و جناب طاهره از خانه پدر
بخانه برادر شتافتند و با نساء اعیان ملاقات مینمودند. تا آنکه قتل ملاتقی
وقوع یافت. جمیع بابیان قزوین را گرفته چند نفر را بطهران فرستادند و از
طهران رجوع بقزوین دادند و شهید کردند. و سبب قتل حاجی ملا تقی این شد
که آن ظالم جهول روزی بر فراز منبر زبان بطعن و لعن بشیخ جلیل اکبر گشود
یعنی حضرت شیخ احمد احسانی. ولی با نهایت بیحیائی که او آتش این فتنه
برافروخت و جهانی را به زحمت و آزمایش انداخت. به صوت جهوری شتائم
بسیار رکیکه بر زبان راند. شخصی از اهل شیراز از مبتدین حاضر مجلس بود
تحمل طعن و لعن شیخ نمود. شبانه به مسجد رفت و نیزکی در دهن ملاتقی
مذکور زد و خود فرار کرد. صبحی احبا را گرفتند و نهایت شکنجه و زجر
مجری داشتند. ولی کل مظلوم و بیخبر، تحقیقی نیز در میان نبود. آنچه گفتند
ما از این واقعه بیخبریم پذیرفته نشد. بعد از چند روز شخص قاتل بیای خود
نزد حکومت حاضر شد و گفت من قاتلم و سبب قتل شتم و لعن بر شیخ احمد
احسانی مرحوم. حال خود را تسلیم میکنم تا این بیگناهان رهائی یابند. او را
نیز گرفتند و اسیر کند و زنجیر شد و با دیگران در زیر سلاسل و اغلال روانه
طهران نمودند.

در طهران ملاحظه کرد که با وجود اقرار و اعتراف، دیگران رهائی

نیافتند. شبانه از زندان فرار نمود و بخانه، دردانه، صدف محبت الله و گوهر یگانه درج وفا و کوکب درخشنده برج فدا حضرت رضا خان پسر میر آخور محمد شاه محمد خان وارد گشت و در آنجا بعد از چند روز اقامت خفياً فراراً با رضاخان همعنان بقلعه، مازندران شتافتند. از طرف محمد خان سوارانی چند بهر طرف بتاختند و آنچه جستجو نمودند نیافتند. آن دو سوار بقلعه، طبرسی وارد و جام شهادت کبری نوشیدند. اما احبای دیگر که در طهران در زندان بودند چند نفر آنان را بقزوين فرستادند و شهید نمودند.

روزی صاحب دیوان میرزا شفیع شخص قاتل را احضار نمود. گفت ای جناب شما یا اهل طریقتید یا اهل شریعت اگر متمسک بشریعتید چرا چنین مجتهد پرفضیلت را چنین زخمی بدهان زدید و اگر اهل طریقتید از شروط طریقت عدم اذیت است. پس چگونه به قتل عالم پر حمت پرداختید؟ در جواب گفت جناب صاحب دیوان يك حقیقتی نیز داریم بنده بحقیقت جزای عمل او را دادم.

باری این وقایع پیش از ظهور و وضوح حقیقت امر رخ داد زیرا کسی نمیدانست که ظهور حضرت اعلی روحی له الفدا منتهی بظهور جمال مبارک گردد و اساس انتقام از بنیان برافتد. و ان تُقتلوا خیر من ان تُقتلوا اساس شریعت الله گردد. بنیاد نزاع و جدال برافتد و بنیان حرب و قتال ویران گردد. در آن اوقات چنین وقایع رخ میداد. ولی الحمد لله بظهور جمال مبارک چنان نور صلح و سلام درخشید و مظلومیت کبری بمیان آمد که در یزد رجال و نساء و اطفال هدف تیر و عرضه شمشیر گشتند. سروران و علماء سوء و پیروان بالاتفاق هجوم بر مظلومان نمودند و بسفک دماء ستمدیدگان پرداختند. حتی مخدرات را شرحه شرحه نمودند و یتیمان ستمدیده را بخنجر جفا خنجر بردند. تن های پاره پاره را آتش زدند. با وجود این نفسی از احبای الهی دست نگشاد بلکه بعضی از شهیدان دشت بلا و همعنان شهدای کربلا چون قاتل را بسیف شاهر مهاجم دید نبات در دهن او گذاشت و گفت با مذاق شیرین بقتل این مسکین پرداز زیرا این مقام فداست و این شهادت کبری و مرا آرزوی بی

منتنبی.

باری بر سر مصلب رویم: جناب طاهره در قزوین بعد از قتل عموی بی دین در نهایت سختی افتاد. محزون و مسجون و از وقایع مؤلمه دخون بود و از هر طرف نگهبان و عوانان و فراشان و چاوشان مواظب بودند. او در این حالت بود که جمال مبارک از طهران آقا هادی قزوینی زوج خاترن جان مشهور را فرستادند جناب طاهره را به حسن تدبیر از آن دار و گیر رها نموده شبانه به طهران رسانیدند وارد بسرای مبارک گشتند و در بالاخانه منزل نمودند. خبر به طهران رسید حکومت در نهایت جستجو بود و در هر کوی گنگو. با وجود این در خانه متصلأ یاران می آمدند. جناب طاهره در پس پرده بودند با آنان صحبت می کردند.

روزی جناب آقا سید یحیی وحید شخص فرید روح المقربین له الفدا حاضر شدند و در بیرون نشسته جناب طاهره و رای پرده نشسته و من طفل بودم و در دامن او نشسته بودم. جناب وحید آیات و احادیثی نظیر در فرید از دهان می افشاند. آیات و احادیث بسیار در اثبات این امر روایت فرمود. بغتة طاهره به هیجان آمد گفت: "یا یحیی فأت بعمل ان كنت ذا علم رشید." حالا وقت نقل روایات نیست. وقت آیات بینات است، وقت استقامت است، وقت هتك استار اوهام است، وقت اعلاء کلمة الله است، وقت جانفشانی در سبیل الله است. عمل لازم است، عمل. باری جمال مبارک طاهره را با تهیه و تدارک مفصل از خدم و حشم به بدشت فرستادند.

بعد از چند روز رکاب مبارک نیز به آن سمت حرکت نمود. در بدشت میدانی در وسط آب روان از یمن و یسار و خلف سه باغ غبطه، روضه جنان، در باغی جناب قدوس روح المقربین له الفدا، مخفیاً منزل داشتند، و در باغی دیگر جناب طاهره مأوی داشتند و در باغی دیگر جمال مبارک در خیمه و خرگاه تشریف داشتند و در بین میدان واقع در وسط اجبا خیمه زده بودند. در شبها جمال مبارک و جناب قدوس و طاهره ملاقات می نمودند. هنوز قائمیت حضرت اعلی اعلان نشده بود. جمال مبارک با جناب قدوس قرار بر اعلان ظهور کلی و فسخ و نسخ

شرايع دادند. بعد روزی جمال مبارك را حکمة نقاهتی عارض یعنی نقاهت عین حکمت بود. جناب قدوس بغتة واضح و آشکار از باغ بیرون آمدند و بخیمه، مبارك شتافتند. طاهره خیر فرستاد که چون جمال مبارك نقاهت دارند رجا دارم باین باغ تشریف بیاورند. در جواب فرمودند این باغ بهتر است شما حاضر شوید. طاهره بی پرده از باغ برون آمد بخیمه، مبارك شتافت. ولی فریاد کنان: این نقره، ناقور است این نفخه، صور است. اعلان ظهور کلی شد. جمیع حاضرین پریشان شدند که چگونه نسخ شرايع شد و این زن چگونه بی پرده برون آمد. بعد جمال مبارك فرمودند سوره، واقعه را بخوانید. قاری سوره، اذا وقعت الواقعة را تلاوت نمود. اعلان دوره، جدید شد و ظهور قیامت کبری گردید. ولی جمیع اصحاب اول همه فرار کردند بعضی بکلی منصرف شدند. بعضی در شك و شبهه افتادند بعضی بعد از تردد دوباره بحضور آمدند. باری بدشت بهم خورد، ولی اعلان ظهور کلی گشت. بعد جناب قدوس بقلعه، طبرسی شتافتند و جمال مبارك با تهیه و تدارک مکمل سفر نیالا فرمودند تا از آنجا شبانه باردو بزنند و داخل قلعه، طبرسی شوند. این بود که میرزا تقی حاکم آمل باخبر شد و با هفتصد تفنگچی بنیالا رسید. شبانه محاصره کرد و جمال مبارك را با یازده سوار بآمل رجوع داد و آن بلایا و مصائب که از پیش ذکر شد رخ داد.

اما طاهره بعد از پریشانی بدشت گیر کرد. او را در تحت نگهبانی عوانان بطهران فرستادند و در طهران در خانه، محمود خان کلاتر مسجون شد ولی مشتعل بود، منجذب بود، ابدأ سکون و قرار نداشت. زنان شهر ببهانه میرفتند و استماع کلام و بیان او مینمودند. از قضای اتفاق در خانه، کلاتر جشنی واقع گشت و بزمی آراسته شد. سور پسر کلاتر برپا گشت. زنهای محترمه، شهر از شاهزادگان و نساء وزراء و بزرگان بدعوت حاضر میشدند. بزم مزین، جشن مکمل بود، ساز و آواز چنگ و چغانه و ترانه روز و شبانه مستمع بود. ولی طاهره بصحبت پرداخت چنان زنانرا جذب نمود که تار و طنبور را گذاشتند و عیش و طرب را فراموش نمودند در پیرامون او جمع شده گوش بکلام شیرین او میدادند. بر اینحالت مظلوم و مسجون ماند. تا آنکه حکایت شاه

واقع شد فرمان بقتل او صادر. بعنران خانه، صدراعظم او را از خانه کلاتر برون آوردند دست و روی بشست و لباس در نهایت تزئین پوشید، عطر و گلاب استعمال نمود و از خانه برون آمد. او را بیاضی بردند میرغضبان در قعلش تردید و ابا نمودند، غلامی سیاه یافتند در حال مستی آن سیاه رو، سیاه دل، سیاه خو، دستمالی در قم مبارکش فرو برد و مخنوق نمود. بعد جسد مطبرش را در آن باغ بچاهی انداختند و خاک و سنگ روی آن ریختند. ولی او بنهایت بشاشت و غایت مسرت مستبشر ببشارت کبری متوجه بملکوت اعلی جان فدا فرمود علیها التحیه و الثناء و طابت تربتها بطبقات نور نزلت من السماء.

نمونه هائی از اشعار حضرت طاهره

بطوری که میدانیم بدرستی تمامی سروده ها و یا شعرهای حضرت طاهره بطور جامع و کامل جمع آوری نشده و مجموعه کامل از اشعار آن نابغه زمان بصورت کتاب و دیوانی در دست نیست. آنچه باقی مانده است بعضی از سروده های پراکنده و محدود است که جسته و گریخته از بدو ظهور حضرت باب در دست این و آن باقی مانده و یا سینه بسینه از دیگری بدیگری منتقل شده و بعضی از مورخین بهائی- بابی و یا مسلمان در تألیفات خود از آنها یاد کرده اند.

متأسفانه در بعضی از این اشعار هم آهنگی کامل وجود ندارد و از لحاظ سجع و قوافی اختلاقیاتی بچشم می خورد که معلول عدم توجه نساخ و سواد کنندگان است که یا دقت کامل مبذول نداشته اند و یا بیمل خودشان در آنها دست برده و دخل و تصرفاتی نموده اند تا آنجا که میتوان گفت ممکن است تحریفاتی هم در بعضی از ابیات صورت گرفته باشد. برخی اشعار نیز از شعرای دیگر به طاهره نسبت داده شده است که تشخیص آنها نیاز به تحقیق بیشتری دارد.

آنچه مسلم است قره‌العین گذشته از مقامات علمی و فضائل و کمالات ادبی و اخلاقی و تحصیلات عالیه فلسفی فطرتاً و موهوباً دارای قریحه ای سرشار و روان و ذوقی لطیف و سلیم و قیاد و توانا در سرودن اشعار بوده است و در السن عربی و فارسی در بحور و الحان مختلفه بکمال راحتی و آسانی شعر می گفته و حتی کلمات را بدون هیچ تکلفی باحسن گفتار و ابداع کلام در اوزان بدیعه به نهایت انسجام و روانی سروده است.

این عهد از تألیفات مؤلفینی که سروده های طاهره اشاراتی فروده اند و نیز بعضی دیگر را که خود در دست داشتیم و می توانستم تشخیص دهم که اثر طبع طاهره است در این دفتر گرد آوری نموده ام (اگر چه تشخیص این ناتوان بحق خالی از لغزش و ناتوانی ادبی نیست).

ممکن است در دست بعضی از اشخاص و یا در متون بعضی از کتابها اشعاری از حضرت طاهره وجود داشته باشد که از دست رس اینجانب بدور مانده است بنابراین با قاطعیت نمیتوان گفت آنچه در این مجموعه بچشم میخورد تمامی اشعار و سروده های طاهره است.

امیدوارم روزی ارباب تحقیق موفق بشوند به تمامی سروده های آن ساذج شهامت و وفا دست یابند و با انتشار آن گنجینه گرانبها و تحقیقات عالمانه خود عالم ادب را بانوار دانش و بینش آن نادره دوران منور و نورانی سازند.

چکامه

جذبات شوقك الجمعت، بسلاسل الفم و البلا
همه عاشقان شكسته دل، كه دهند جان بره بلا
اگر آن صنم ز سر ستم، پی كشتم بنهد قدم
لقد استقام بسيفه، فلقد رضيت بما رضی
سحر آن نگار ستمگرم، قدمی نهاد به بستم
فاذا رأيت جماله، طلع الصباح كانما
لمعات وجهك اشقرت، و شعاع طلعتك اعلى
ز چه روالست بریکم، نرنی بزن که بلی بلی
بجواب طبل الست تو، زولا چوکوس بلا زبند
همه خیمه زد بدر دلم سپه غم و حشم بلا
من و عشق آن مه خوبرو که چو شد صلاي بلا برو
بنشاط قهقهه شد فرو، که اناالشهيد بکریلا
نه چو زلف غالیه بار او، نه چو چشم فتنه شعار او
شده نافه ای بهمه ختن، شده کافری بهمه ختا
تو که غافل از می و شاهی، پی مرد عابد و زاهدی
چکنم که کافر جاحدی، ز خلوص نیت اصفیا
بمراد زلف معلقی، پی اسب و زین مغرقی
همه عمر کافر مطلقی، ز فقیر فارغ بینوا
تو و تخت و تاج سکندری، من و رسم راه قلندری
اگر آن خوشست تو درخوری و گر این بد است مرا سزا
بگنر ز منزل ما و من، بگنرین بملك فنا وطن
فاذا فعلت بمثل ذا، فلقد بلغت بما تشاء

چو شنید ناله مرگ من، پس ساز من شد و برگ من
نشستی الی مهر و لا، و یکی علی محجلا
چه شود که آتش حیرتی، ز نیم بقله طور دل
نستکته و دککته، متد کدکا، متزلزلا
پس خوان دعوت عشق او، همه شب ز خیل کروییمان
رسد این صنیر مبینی، که گردد خمزده الصلا
تو که فلس ماهی حیرتی، چه زنی ز بحر وجود دم
بنشین چو «طاهره» دمبدم، بشنو خروش نهنگ لا
گرتان بود طمع بقا، ورتان بود هوس لقا
ز وجود مطلق مطلقا، بر آن صنم بشنوند ا

چکامه

طلعات قدس بشارتی که ظهور حق شده بر ملا
بزن ایصبا تو بمحضرش، بگروه زنده دلان صلا
هله ایطوایف منتظر ز عنایت شه مقتدر
همه مفتخر شده مشتهر متبہیا متجللاً
شده طلعت صمدی عیان که بپا کند علم بیان
که زو هم و کمال جهانیان جبروت اقدسش اعتلا
بتموج آمده آن یمنی که بکریلاش بخرمی
متظہر است بہردمی نو ہزار وادی کریلا
صمدم ز عالم سرمدم، احدم ز طبع لاحدم
پی اهل افندہ آمدم، و ہم اسی لمقبلا
منم آن ظہور مہیمنی، منم آن منیت بی منی
منم آن سفینہ ایمنی و لقد ظہرت و قد علا
هله ایگروه عمائیان بزیند ہلہلہ ولا
کہ جمال دلبرہائیان شدہ فاش و ظاہر و بر ملا
بزیند نغمہ زہر طرف کہ زوجہ طلعت ما عرف
رفع القناع و قد کشف ظلم الیال قد انجلا
طیر العماء تلفعت بیک الثناء تصعصعت
ورق البہاء قد قدفت رکزوا الیہ مہرولا
نوران نور ز شہر فا طیران طور ز شہر طا
ظہران روح ز شطرها و لقد علا و قد انجلا
نو ہزار احمد مصطفی، ز بروق آنشہ باصفا
شدہ مختفی شدہ در خفا، متز ملا متدثرا
کسی ار نکرد اطاعتش نگرفت حبل ولایتش
کندش بعید ز ساختش دہش ز قہر بیاد لا

قطعات آینده گرفته شده از کتاب ظهورالحق است:

ای خفته رسید یار برخیز	از خود بنشان غبار برخیز
هین بر سر مهر و لطف آمد	ای عاشق زار یار برخیز
آمد بر تو طیب غمخوار	ای خسته دل نزار برخیز
ای آنکه خمار یار داری	آمد می غمگساز برخیز
ای آنکه به حجر مبتلائی	شد موسم وصل یار برخیز
ای آنکه خزان فسرده کردت	اینگ آمد بهار برخیز
هان سال نو و حیات تازه است	ای مرده لاش پار برخیز

قطعه

ایعاشقان ایعاشقان، شد آشکارا وجه حق
رفع حُجب گردید هان، از قدرت رب الفلق
خیزید کایندم بابها، ظاهر شده وجه خدا
بنگر بصد لطف و صفا، آنروی روشن چون شفق
یعنی ز خلاق زمان، شد اینجهان خرم چنان
روز قیام است ای مهان، معدوم شد لیل غسق
آمد زمان راستی، کژی شد اندر کاستی
آن شد که آن میخواستی، از عدل و قانون و نسق
شد از میان جور و ستم، هنگام لطف است و کرم
اینون بجای هر سقم، شد جانشین قوت و رمق
علم حقیقی شد عیان، شد جهل معدوم از میان
برگو بشیخ اندر زمان، برخیز و بر هم زن ودق
بود ار چه عمری واژگون، وضع جهان از چند و چون
هان شیر آمد جای خون، باید بگردانی طبق
گر چه بانظار ملل، ظاهر شده شاه دول
لکن بلطف لم یزل، برهاند از ایشان غلق

قطعه

روشن همه عالم شد، ز آفاق و ز انفس
دیگر نشود مسجد، بکان تقدس
نه شیخ بجا ماند، نه زرق و تداس
آسوده شود خلق، ز تخیل و توسوس
معدوم شود جهل، ز نیروی تفرس
افشانده شود در همه جا تخم تونس
تبدیل شود اصل تباین به تجانس

هان صبح هدی فرمود، آغاز تنفس
دیگر ننشیند شیخ، بر مسند تزویر
ببریده شود رشته تحت الحنك از دم
آزاد شود دنیا ز اوهام و خرافات
محکوم شود ظلم، بیازوی مساوات
گسترده شود در همه جا فرش عدالت
مرفوع شود حکم خلاف از همه آفاق

قطعه

غن لی بیتا وناول کاس راح
هل الیه نظرة منی تباح
تجمد القوم السری عند الصباح
اسکرتتی عینیه من دون راح
من بهائی فی غداة فی رواح
راح روحی فی قفاه این راح
لم یزل هو فی فؤادی لایراح
اویشاء یقتل له قتلی مباح

یا ندیمی قم فان الیدیک صاح
لست اصبر عن حبیبی لحظه
بذل روحی فی هواه هین
قاتلتنی لحظه من غیر سیف
قد کفنتی نظرة منی الیه
هام قلبی فی هواه کیف هام
لم یفارقنی خیال منه قط
ان یشاء یحرق فؤادی فی النوی

قطعه

افتتح یا مفتوح الابواب
کم بقوا ناظرین خلف الباب
طال تطوا فهم وراء حجاب
ار هم نظره بلا جلباب
مالدیهم سوا لقاك ثواب
ما لهم من لدی سواك مثاب
خرقوا الحجب و ارتقوا الاسباب
بگشا از جمال خویش نقاب

در وصل تو میزنند احباب
چه شود گر بر توره یابند
تا کی از حضرت تو صبر و شکیب
در پس پرده تا بکی حسرت
از تو غیر از تو مدعائی نیست
سکرو فی هوای ثم صحوا
از سبب ها گذشته اند و حجب
بنما آفتاب را بی ابر

خسگ مفران شردند اورنرالاباب
هرشياران شردند مست و خراب
لاعبيد يـرى رلا ارياب

تا بمانند عاتقان حيران
با خود ايند بيخودان درا
بنده و خواجه در هم آريزند

تطه

بخيالت اي نكورو بمدام باشد ايندل
بجمالت اي نكو خو، بكلام باشد ايندل
چو نموده اي بافسون، بدل حزين پر خون
كه مسلسل از نظاره به بهام باشد ايندل
بجمال حسن رويت، بتار مشك مويت
بحصار بزم كويت، بمرام باشد ايندل
چه بخوانيش به محضر، بريش بعز منظر
بجلال و شوكت و فر، بنظام باشد ايندل
چه بجذب روي مهوش شده ام غريق آتش
نشود دگر كه سرخوش بغمام باشد ايندل
به تطف و تكرم، به تعطف و ترحم
بر با زما توهم، كه همام باشد ايندل
چه زما سوي يراني، ز خودش بخود رساني
ز بلاه خود چشاني، بدوام باشد ايندل
ز دلم شراره بارد، كه نسب زمار دارد
ز چه رو ثمر نيارد، كه بكام باشد ايندل

قطعه

اي صبا بگوازم آنعزيز هائي * را
اينچنين روا باشد طلعت بهائي را

* ها: بها.

ابر لطف آن محبوب رشحه رشحه میبارد
 بر هیاکل مطروح محو سرفا نی را
 نسیمه عراقیش میوزد بسی روحا
 زنده مینمایند او هیکل سسوائی را
 باب رکن غریبش شد مفتوح ابواب
 لطف او شده سائل اهل فتح طائی را
 با بیسان نوریه جملگی برون آئید
 از حجاب های عز بنگرید فانی* را
 طلعت مبین ناگه طالع از حجاب عز
 مشنوی عزیز من نطق لن ترانی را

قطعه

<p> هر که دید افتاده اندر پیچ و تاب میریاید جمله اهل لباب کوزده در خیمه لیلی قباب آتش با شعله زد بر هر حجاب از چه کل محوند و اندر اضطراب تا بگویم با تو سر ما اجاب تا به بینی وجه حق را بی نقاب با تجلی رخی چون آفتاب </p>	<p> چشم مستش کرد عالم را خراب گردش چشم وی اندر هر نظر گر چه آید زین دل مجنون محض خیمه آتش نشینان پر شرر گر نباشد نار موسی در ظهور خواهم از ساقی به جام طفحه هان نگر بر ما بعین باصره آمد از شطر عمائی در نزول </p>
---	---

* فانی: حضرت اعلیٰ فا اشاره به فارس است.

دین من

اگر بیاد دلم زلف عنبر آسا را
وگر بترگس شهای خورش سرمه کشم
برای دیدن رویم سپهر فرد صبح
کزار من بکیسا اگر فت روزی
اسیر خورش کتم آسوان صحرا را
بروز تیره نشانم تمام دنیا را
برون برآورد آئینه مطلقاً را
بدین خورش برم دختران ترسارا

سرنوشت من

ای بسر زلف تو سودای من
لعل لب شهید مصفای من
من شده تو آمده بر جای من
گر چه بسی رنج غمت برده ام
سوخته جانم اگر افسرده ام
چون لب تو هست مسیحای من
کنج منم بانسی مخزن توئی
دانه منم صاحب خرمن توئی
گر تو منی چیست هیولای من
من شدم از مهر تو چون نره پست
تا بسر زلف تو داریم دست
سجده گه من شده اعضای من
دل اگر از تست چرا خون کنی
دمبدم این سوز دل افزون کنی
جای کنی در دل شیدای من
آتش عشقت چو برافروخت بود
کفر و مسلمانی از من زود
فرق نه از کعبه کلیسای من
کشت هم آغوش چو لوح و قلم
کلك ازل تا بسوزد زه رقم

نامده خلقی بوجود از عدم
 مهر تو بد در دل شیدای من
 دست قضا چون گل آنم سرشت
 مهر تو در مزرعه سینه کشت
 عشق تو گردید مرا سرنوشت
 فارغم اکنون ز جحیم و بهشت
 نیست بغیر از تو تمنای من
 باقیم از یاد خود و فانیم
 سوخته وادی حیرانیم
 تا چه رسد بر دل رسوای من
 بر در دل تا ارنی گو شدم
 هر طرفی گرم هیاهو شدم
 جلوه کتان بر سر آن گو شدم
 او همگی من شد و من او شدم
 من دل و او گشت دلارای من
 کعبه من خاک سر کوی تو
 سلسله جان خم گیسوی تو
 مشعله افروز جهان روی تو
 قبله دل طاق بو ابروی تو
 زلف تو در دیر چلیپای من
 شیفته حضرت اعلاستم
 راهروی وادی سوداستم
 پر شده از عشق تو اعضای من
 تا کی و کی پند نیوشی کنم
 چند ز هجر تو خموشی کنم
 چند نهان بلبله پوشی کنم
 پیش کسان زهد فروشی کنم
 تا که شود راغب کالای من
 خرقة و سجاده بدور افکنم
 شمشعه بر وادی طور افکنم
 باده بزمینای بلور افکنم
 بام و در از عشق بشور افکنم
 بر در میخانه بود جای من
 عشق علم کوفت بویرانه ام
 باده حق ریخت به پیمانہ ام
 داد صلا بر در جانانه ام
 از خود و عالم همه بیگانه ام
 حق طلبد همت والای من
 ساقی میخانه بزم الست
 نره صفت شد همه نرات پست
 ریخت بهر جام چو صهباز دست
 باده ز ما مست شد و گشت هست
 از اثر نشئه صهبای من

عشق بهر لحظه ندا میکند
 سر که سرای ره ما میکند
 بر همه موجود خدا میکند
 کی حذر از موج بلا میکند
 پای نهد بر لب دریای من
 مندی نوبت زن بام توام
 طایر سرگشته بدام توام
 مرغ شب آریز بشام توام
 محوز خود زنده بشام توام
 گشته ز من درد من و مای من

ترجیع بند

بود سوری توام راز نهانی
 شدم چون آشنای یار جانی
 که زانم هست عیش و کامرانی
 ببزم خالی از بیگانه تو
 ای ماهرویم ایمشک مورم
 یارم توئی تو ای شهریارم
 بعرض جان چو تو جانانه ای بود
 بزیر دام زلفت دانه ای بود
 که قهر از عارضت افسانه ای بود
 بدامم درفکند آن دانه تو
 در محفل خود بارم ده ای یار
 پیش رقیبان منما تو خارم
 فراق رویت ای سلطان خویان
 بهر بزمی درآیم همچو طفلان
 چو زلفت کرده عالم را پریشان
 که شاید بشنوم افسانه تو
 گر بر لب آری یکبار نامم
 در خاک پایت صد جان فشانم
 ز درد عشقت ایماه حبیبان
 خوش آمدم که علی رغبان
 رمیدند از مداوایم طبیبان
 شرابی نوشم از پیمان تو
 ای دستانم جز تو ندارم
 جانم نثارت ای تاجدارم
 منم ای سرو قد دیوانه تو
 شدم از عارض جذبان تو
 از آن نو نرگس مستانه تو
 اسیر عشق جاویدانه تو

مُریم بکویت در آرزویت
 جز وصل رویت قصدی ندارم
 ز عشقت گر بسوزد استخوانم
 بیای آنکسی صد جان فشانم
 بجز نام ترا بر لب نرانم
 که یکبارم برد بر خانه تو
 گاه از وصال شادم نمائی
 گاه از فراغت سازی نزارم
 چنان گرم از میت ای دلستانم
 من آن مرغ رمیده ز آشیانم
 که دلسرد از بهشت جاودانم
 که نشناسم بجز کاشانه تو
 باز آ به پیشم بین قلب ریش
 تا کی گذاری در انتظارم
 شده هر موی زلفت یک کمندم
 شدم ای دلبر بالا بلندم
 که بر عشق تو کرده پای بندم
 هلاک از غمزه فتانه تو
 قد بلندت سروروانم
 زلف کمندت مشک تارم
 چنان ز ابر بقا بارید گوهر
 ندارد قدر آنجا مشک عنبر
 که افتاد از نظرها سنبل تر
 که باشد سنبل ریحانه تو
 چون پادشاهی گاهی نگاهم
 بر این اسیرت ای شهسوارم

عید آمد

عید آمد عید آمد این عید مبارک باد
 مبعوث جدید آمد این عید مبارک باد
 شد عید خداوندی باشید بخرسندی
 کز چرخ نوید آمد این عید مبارک باد

این عید سعید آمد از خلد پدید آمد
 ایام وحید آمد این عید مبارک باد
 هان طرز دگر سازم این عید سعید آمد
 انوار خداوندی از پرده پدید آمد
 ای عید مبارک پی ها، نحن هنیئالك*
 وه وه طریست امروز سرّ عجیست امروز
 خلقی بنوا از تو جمعی به بها از تو
 دل در طلب است امروز ما نحن هنیئالك
 وین نرو ضیا از تو، ها نحن هنیئالك
 ایذات تولا من شینی یکسان بتو موت وحی
 مظلمت بظهورت طی، ها نحن هنیئالك
 مستم ز می جامت دارم طرب از نامت
 أسوده در ایامت، ها نحن هنیئالك
 طویبی لك طویبی لك جان از تو برون از شك
 برشوی بنوا اینك، ها نحن هنیئالك
 برخیز و طرب زا شو سر سلسله باشو
 بیرون ز من و ما شو، ها نحن هنیئالك
 مهمان سر خوانت جمعی ز دل و جانت
 جبریل مگس رانت، ها نحن هنیئالك
 برگو بطرب هر دم با نغمه زیر و بم
 درمان ز تو شد دردم، ها نحن هنیئالك
 ای (قره) بگو هر دم با قلب تهی از غم
 كز طلعت شه خرم، ها نحن هنیئالك

**

* هنیئالك: نوش جانت

**

باخته جان بولایش همه شاهد باشید
ایستاده بوفایش همه شاهد باشید
روز اول که رسیدم بمقام ازلی
محبنموده سواش همه شاهد باشید
نورها کوزده این چرخ ملور در چین
ایستادم بوفایش همه شاهد باشید
نیست مقصود مرا غیر رضایش باله
آدم عین رضایش همه شاهد باشید
(قرة العین) نگر با نظر پاک صفی
کیست منظور بهایش همه شاهد باشید
خواهم از فضل خداوندی قیوم قدیم
ریزدم خون به بهایش همه شاهد باشید
رنجهایی که کشیدم ز مرور ایام
در ره قرب ولایش همه شاهد باشید
نبودم نره از پاک ز کل مفقود
از من از فضل و عطایش همه شاهد باشید
خواهم از مدح برون آوردم از ابداع
تا کنم جان بفدایش همه شاهد باشید
**

شمس ابهی جلوه گر گردید و جان عاشقان
در هوای طلعتش چون نره رقصان آمده

یا حی یا قیوم

با نوا های نوازی نینوا
ریزی از اشراق وجهی نار طود
در نگر با چشم ساتی در نگر
در صعد و عده اما صحتیان
یاب ایشان را بجنب اقدرم
تا یکی مانسی تو سر خافیه

قرة العینم بیا اندر نرا
تا ریائی جمله نرات نبرد
جان من بر خیز با شید و شرد
کوفتانه جمله نراتیان
خیز از جانور چشم انظرم
تا یکی در قعر یاسی طرحیه

**

ریزم اندر جام بهجت با سرور
آید او با جلوه های مابدا
ان مطهر از دلیل و قال و قیل
ها انا القدوس فعال لشان
بس ترنم های با فحش وای او
آدم آن را که خواهم در شهود
آمدت امر الهی بسا نطق
عده عین احرف بس نوریه
من هولیس سواه باقیه
چار ارکان را نمود املای نار
غیر ما انزل ز خود بیریده ایم
آمد آن سر عظیم مستره
اوقات از شطر آن بیت القدر
نیست جز تحریق نقطه در عیان

لطف فرمایم می از بحر طهور
در گذارد سالهای ما مضی
آید از ششطر عمانیه نزیل
ذکری از غیر خدا نارد عیان
ها شنو تغرید من جنبای او
اینکه غیرم نیست خلاق الوجود
هان نگر ای سامع آیات حق
در نگر در راکبین فلکیه
ریزد از ایشان شرار ناریه
زانکه آمد امر حق با استتار
ما شنیدیم و اطاعت کرده ایم
هان ایا سامع نگر در منظره
بارالها این چه شور با شرد
باعث قهرت خداوند بیسان

زانکه این نقطه بود سرّ بدا
یا الها بعد نقطه مهلتی
ریز در جام ظهور طاهره
تا که آرد روح اکبر در ظهور
در ترفع آید واندر سما
آدم کاید برون از احتجاب
شمس را بینم مدور در سما
گوئی ای بافر و عزت طاهره
بایدت ظاهر نمائی ای حبیب
آمد او با جلوه های سرمدی
آدمی را از شرر پر شور کرد
طاهره بر دار پرده از میان
یوم موعودش بعالم شد عیان

**

نیست غیرش را وجود از مابدا
نیست دیگر از دلیل حکمتی
از تغنی های نور طاهره
ها انا البشار بالسّر القَطور
تا که آید وجهت طلعت بهاء
ریزم از رشحات نوری سحاب
ها انا الحق المَطَّلَع فی عماء
بهجت ای نور فوَاد طاهره
ان بومسی فی سواء لایطیب
ظاهراً بنمود وجه احمدی
عالمی را او سراسر نور کرد
تا بیاید سرّ غیبی در عیان
در گذر از آن و این و حین و حآن

هبذا ای بهجت فا هبذا
مرحبا ای رشحه قطر بدیع
چون پیامد مرحبایت از عما
جمله ذرات هوش اومعین
نازل آمد از خداوند جلیل
هان بگیر این منظر با استتار
باش با مادر تفرد ای حبیب

هبذا ای نزهت طاهبذا
در تثلثو از مرایا مرحبا
خواستی از هاء بابیه مرحبا
یافتی آن کنز اخفی مرحبا
جوهری لامثل مرآ مرحبا
زان درخشان وجهت فا مرحبا
تا بیایی سرّاً بقا مرحبا

هو

دله ای گروه عمائیان بکشید دلبله ولا
که ظهور طلعت ماعیان شده فاش و ظاهر و بر ملا
بزیند نغمه ز هر طرف که زوجه طلعت ما عرف
رفع الغطاء و قد کشف ظلم اللیال قد انجلا
برسید با سپه طرب صنمی عجم صدی عرب
بدمید شمس ز ما غرب بدوید الیه مهرولا
فوران نار ز ارض فا نوردان نور ز شهرطا
طیران روح ز شهرها و لقد علا وقد اعتلا
طیر العماء متکفت ورق البهاء تصفصت
دیک الضیاء تد ورقست متجماً متجللا
بتموج آمده آن می که بکریلاش بخرمی
متظهر است بهر دمی دو هزار وادی کریلا
ز کمان آن رخ پروله زکمند آن مه ده دله
دو هزار فرقه و سلسله متفرقاً متسلسلا
همه موسیان عمائیش همه عیسیان سمائیش
همه دلبران بقائیش متولها متذللا
دو هزار احمد مصطفی زبروق آن شه با صفا
شده مضطرب شده در خفا مندرتراً مترملا
بحر الوجود توجت لعل الشهود توجت
شفق الحمود تلجللت بلسقائه متحملا
ز غم تو ای مه مهربان ز فراق ای شه دلبران
شده روح هیکل جسمیان متخفناً متخلخلا

هکل جمال ز طلعتش قلال جبال ز رفعتش
دول جلال ز سطوتش متخشعاً متزلزلاً
دلماً ازدو زلف سیاه او ز فراق روی چو ماه او
بتراب مقدم راه او شده خون من متبلبلاً
تو و آن تشعشع روی خود تو و آن تلمع موی خود
که رسانیم تو بکوی خود متسرعاً متعجلاً

**

بدیاری عشق تو مانده ام ز کسی ندیده عنایتی
بغریبیم نظری نکن تو که پادشاه ولایتی
گنهی بود مگر ای صنم که ز سر عشق تو دمیدم
فهجرتنی و قتلتنلی و اخذتنی بجنایتی
شده راه طاقت و صبر طی بکشم فراق تو تا بکی
همه بند بند مرا چونی بسود از غم تو حکایتی
عجز العقول لدرکه هلك النفوس لوهمه
بکمال تو که برد رهی نبود بجز تو نهایتی
چو صبا برت گذر آورد ز هلاکتشان خیر آورد
رخ زرد و چشم تر آورد چه شود کنی تو عنایتی
قدمی بنه تو به بسترم سحری ز فیض خود از گرم
بهوای قرب تو بر پریم به دو بال و هم بجناحتی
برهانیم چون از این مکان بکشانیم سوی لامکان
گذرم ز جان و جهانیان که تو جان و جانده خلقتی

هو
 گر بتو افتدم نظر چهره بچهره رو برو
 شرح دهم غم تو را نکته به نکته مو بمو
 از پی دیدن رخت همچو صبا فتاده ام
 خانه بخانه در بدر کوچه به کوچه کو بکو
 میروم از فراق تو خون دل از دو دیده ام
 دجله بدجله یم به یم چشمه به چشمه جو بجو
 دور دهان تنگ تو عارض غبیرین خطت
 غنچه به غنچه گل به گل لاله به لاله بو به بو
 ابرو و چشم و خال تو صید نموده مرغ دل
 طبع بطبع و دل بدل مهر بمهر و خوبه خو
 مهر تو را دل حزین بافته بر قماش جان
 رشته به رشته نخ به نخ تار به تار پو به پو
 درد دل خویش طاهره گشت و ندید جز تو را
 صفحه به صفحه لا به لا پرده به پرده تو به تو

فهرست نامها و جایها

- آ
 ام، حضرت ۹۵
 آنریایجان ۷۱، ۷۲
 آقاسی ۲۹
 آقا عبدالله مجتهد ۲۹، ۳۰، ۳۳
 آکسفورد ۱۵
 آلوسی، سید محمد ۲۰، ۲۳، ۷۹
 آمل ر، ک: بار فروش
- ا
 احمد مصطفی، ر، ک: حضرت محمد
 احمد میرزا، سلطان ۲۷، ۲۸
 احمد، ملأ ۲۴
 احمد یزدی، آقا سید ۲۲، ۲۶، ۳۴، ۳۵
 اخت الباب ۵۰ (منظور ورقة الفربوس
 همشیره جناب باب الباب است.) و نیز
 رجوع کنید به: ورقة الفربوس
 ادیب العلماء، آقا میرزا حسن (ایادی
 امرالله) ۸، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۷
 ازل، صبح ر: ک: یحیی
 اسدالله فرهادی ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۵
 ۵۸، ۶۰، ۶۲
 اسکندرون ۹، ۱۰، ۱۴
 اسلام ۲۳، ۲۴، ۴۱، ۵۲
 اسلامبول ۱۳، ۲۱، ۲۶، ۷۸، ۷۹
 اشتیارد ۵۹
 اصفهان ۲۱
 اصلان خان مجد الدوله، امیر ۷۱
 اعتماد السلطنه ۲۹
 افغانستان ۲۹
 افغان، دکتر محمد ۸
 اقبال ر: ک: حسین افندی
 الکساندر نیکلویچ ۷۲
- ابراهیم قزوینی، سید ۲۰
 ابراهیم محلاتی، ملأ ۲۲، ۲۶، ۲۷، ۳۰،
 ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۵۰، ۵۴، ۵۶، ۵۷
 ابن ابهر ۶۳
 ابن آلوسی، سید محمد ۲۳، ۷۸، ۷۹
 ابوالفضائل گلپایگانی=ابوالفضل گلپایگانی
 ۷، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۱۹
 ابوتراب اشتیاردی، شیخ ۶۷
 ابوحنیفه ۵۵
 احسان بغدادی ۹، ۱۰
 احسن القصص ۷۷
 احمد احسانی، شیخ ۱۹، ۳۷، ۴۶، ۵۰،
 ۵۲، ۵۵، ۷۵، ۷۶، ۸۰

بُشر نجفی، شیخ ۲۰
 بشریہ ۲۲
 بصّار، شیخ ۳۹
 بغداد ۹، ۱۳، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۶،
 ۳۵، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۳، ۴۸، ۴۹، ۶۳،
 ۷۹، ۷۸
 بلوچستان ۲۹
 بلوک زہرا ۶۰
 بغداد ۳۹
 بہاء اللہ، حضرت ۱۱، ۱۳، ۱۸، ۱۹، ۴۳،
 ۴۴، ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۴،
 ۶۵، ۶۶، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۹۰، ۹۲، ۹۹،
 ۱۰۰

بہجت - ر، ک : کریمخان
 بیان، شریعت ۲۳، ۴۴
 بیان، کتاب ۴۴
 بیروت ۱۲، ۱۴

ت
 تاریخ البغداد (کتاب) ۱۹
 تاریخ عضدی (کتاب) ۲۷
 تاریخ نییل (کتاب) ۱۹
 تکر (قریہ) ۶۷
 تبریز ۴۲، ۷۱، ۷۲
 تنکرة الوفا (کتاب) ۸، ۱۰، ۱۱، ۷۵
 ترکستان ۲۹
 ترکیہ ۹
 تقی، حلاج ملا ۳۱، ۳۷، ۴۶، ۴۷، ۵۱، ۵۳،
 ۵۴، ۷۵، ۸۰، ۵۴
 تقی خان امیر کبیر، میرزا ۶۲، ۷۱، ۷۲
 تقی خان، میرزا ۸۳

اللہ وردی ۵۰
 المنثر والاثار (کتاب) ۲۹
 امام زادہ قاسم ۵۷
 امّ اباب ۵۰ (منظور والد جناب باب انبیا
 است.)
 امیر المؤمنین ر، ک : علی، حضرت
 امّ انسمہ (نام طاهرہ) ۴۶، ۴۷
 انجیل ۴۱
 اندرمان ۶۰
 انور صوفی بغدادی ۱۰
 ایران ۲۱، ۲۲، ۲۶، ۲۹، ۳۵، ۴۰، ۶۹، ۷۲
 ایروان ۷۲
 ایقان، کتاب ۴۶

پ
 باب، حضرت ۷، ۹، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱،
 ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۳۸،
 ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰،
 ۵۲، ۵۵، ۷۷، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۹۳، ۹۵
 باب الباب - ر، ک : حسین بشریہ ای، ملا
 بابی کش - ر، ک : محسن، سید
 بارفروش - ۶۷، ۸۳
 بازیار، بکتر ہما تاج ۸
 باغ امزادہ حسن ۵۹
 باغ ایلخانی ۶۲، ۷۱، ۷۴، ۸۴
 باغ لاله زار - ر، ک : باغ ایلخانی
 بالیوزی ۱۵
 یامداد، مہدی ۷۱
 بدرجہان خانم ۲۷، ۲۸
 بدشت ۴۰، ۶۲، ۶۵، ۶۷، ۸۲، ۸۳
 برغان ۴۶، ۵۷

- حسین خان آجودان باشی ۷۱
- حسین، سید (کاتب وحی) ۲۲
- حسینعلی، میرزا ۶۱
- حکیم مسیح ۴۹
- ح
- خاتون جان ۸۲، ۶۲
- خانقین ۲۶
- خراسان ۶۵، ۶۱، ۳۶، ۲۲
- خورشید بیگم - ر، ک: شمس الضحی
- د
- دارالسلام - ر، ک: بغداد
- درویش، سید ۱۸
- درویش مکنوی ۳۷، ۳۵
- نوست علی خان ۲۷
- ذ
- ذکر الله - ر، ک: باب، حضرت
- ز
- رب اعلی - ر، ک: باب، حضرت
- رجال عصر ناصری (کتاب) ۲۷
- رساله ۱۹ درس ۱۹
- رستمعلی خان ۵۳
- رشت ۵۳
- رضا خان ۸۱، ۵۷
- روحانی، شوقی ریاض ۸، ۷
- ز
- زنجان ۷۲، ۷۱، ۵۲
- ج
- جبال لبنان ۱۷
- جبرئیل ۹۸
- جبه (قریه) ۳۹
- جرج رونالد ۱۵
- جعفر، شیخ ۲۰
- جعفر صائق، امام ۷۶
- جعفر نجفی، شیخ ۲۰
- جمال قدم، ر، ک: بهاءالله، حضرت
- جواد، ملأ ۷۶، ۷۵، ۳۹، ۳۵
- جهان سوز، میرزا ۲۸
- ح
- حاجی نیاز کرمانی ۱۷، ۱۶
- حجّت ۷۱، ۵۲
- حدیاء ۱۳
- حرف ثانی، ر، ک: علی بسطامی، ملأ
- حرم امیر، ر، ک: بدرجهان خانم
- حسن اسدالله، شیخ ۲۰
- حسن جعفر، سید ۲۴، ۲۰
- حسن حلاوی ۳۵
- حسن، آقا میرزا، ر، ک: ادیب العلماء
- حسن زرگر، حاجی ۶۳
- حسن، کربلانی ۵۹
- حسن خان امیر نظام ۷۱
- حسن نجار ۵۸
- حسن نجفی، شیخ، ر، ک: نجف، شیخ
- حسین اقبال ۱۰
- حسین، حضرت امام ۷۸
- حسین بشرویه، ملأ ۴۷، ۴۰، ۳۹، ۲۴، ۲۲
- ۶۵، ۶۲

زوزاء - ر.ك: بغداد
زفرانی، شهاب ۸

شیراز ۷۱، ۷۹، ۸۰، ۱۰۲

س

سجن اعظم ۱۳
سرّ الله الاقدم - ر.ك: عبدالنبه
سرخه حصار ۶۱
سرنشت (شهر) ۷۱
سعید العلماء ۶۷
سعید جباری ۳۹، ۳۸، ۳۵
سلطان کريلانی، شیخ ۲۰، ۲۲، ۲۶، ۲۷،
۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۷، ۵۰، ۷۹
سمندر، شیخ کاظم ۸، ۴۵، ۶۳، ۶۷
سمندری، روح الله ۸
سمندری، سهیل ۸
سوره کوثر، تفسیر ۲۲، ۲۷

ه

صادق خان آجردان ۵۸
صالح ۲۵
صالح، حاج ملا ۳۱، ۴۶، ۴۹، ۵۵، ۷۵،
۷۶
صالح شیرازی، آقا میرزا ۵۲، ۵۵، ۵۶،
۶۰، ۵۷
صالح قرّاز ۴۲
صالح کریماری = صالح کریمی، شیخ ۲۰،
۲۲، ۲۶، ۲۷، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷،
۳۸، ۵۰، ۵۴، ۵۶، ۷۹
صحفه (شهر) ۳۳
صفر علی خان قزوینی، سرتیب ۳۱، ۳۲

ط

طاء جناب = طاهره ۶۱
طاهر خباز شیرازی ۲۷، ۵۰، ۵۴، ۵۶، ۵۷،
طبرسی، قلعه ۲۸، ۳۹، ۴۰، ۵۷، ۶۷، ۸۱،
۸۳
طعمه ۳۹
طه، سید ۲۴
طهران ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۵۶، ۵۸، ۵۹،
۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۷، ۶۹، ۷۱،
۷۲، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۱۰۲

ظ

ظهور الحق (کتاب) ۲۴، ۲۵، ۹۰

ش

شاهزاده حسین (بروازه) ۵۹
شاه عبدالعظیم ۵۶، ۶۰
شبل، سید ۱۸
شرح حال رجال ایران بر قرن ۱۳، ۱۴
(کتاب) ۷۱
شریف، سید ۱۸
شمس الضحی ۵۰، ۷۷، ۷۸
شهرقا = ارض قار، ر.ك: شیراز
شهرطا = طهران ۸۹، ۱۰۲

ع

عباس ر.ك: عبدالبهاء، حضرت

عباس، شیخ ۲۰

عبدالبهاء حضرت ۸، ۹، ۱۰، ۱۷، ۴۳، ۴۴،

۷۵

عبدالجلیل ارومیه ای ۵۱، ۵۰

عبدالحسین ۵۱، ۳۹

عبدالعظیم، حضرت ر.ك: شاه عبدالعظیم

عبدالکریم ایروانی ۵۷

عبدالمطلب، حاج ۴۰، ۳۹

عبدالوهاب قزوینی ۶۸

عبدالوهاب مجتهد، ملأ ۴۷

عبدالله شیرازی، میرزا ۶۷

عبدالهادی ۲۰، ۳۵، ۵۰

عراق عرب = عراق ۱۱، ۱۳، ۱۹، ۲۰، ۲۱،

۲۲، ۲۶، ۴۰

عز الدوله ر.ك: سلطان احمد میرزا

عزیز، شیخ ۳۹

عزیز خان ۷، ۷۲، ۷۳

عزروقائیه (تقصیده) ۶۳

عگا ۱۳، ۶۳

علاو، سید ۳۹، ۴۳

علی، آقا ۶۳

علی افندی ر.ك: احسان بغدادی

علی افندی ایروانی ر.ك: اقبال، حسین

علی، حضرت ۵۷

علی بسطامی، ملأ ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۴۷، ۴۸

علی یرغانی، ملأ ۳۱، ۴۶

علی بشر، سید ۲۰، ۲۴

علی دیاس، شیخ ۴۳

علی قارس ۳۹

علی کنی، ملأ ۶۹

علی محمد خان مترجم همایون ۶۱

غ

غزازی، عباس ۱۹

غصن اعظم ر.ك: عبدالبهاء

غصن القدس ر.ك: عبدالبهاء

ف

فائق افندی ۱۷

فارس ۴۷، ۷۱

فارس نامه ناصری (کتاب) ۷۲

فاضل مازندرانی ۲۵

فتحعلی خان صاحب بیوان ۷۲

فرات (رود) ۳۹

فرانسه ۳۸

فرج خان ۷۱

فرع منشعب از اصل قدیم ر.ك:

عبدالبهاء، حضرت

فروه وشی ر.ك: علی محمد خان مترجم

همایون

فروه Fernier ۲۹

ق

قاهره ۱۷

قبات (کتاب) ۶۸

قدوس ۲۲، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۶۲، ۶۵، ۶۶،

۸۲، ۸۳، ۶۷

قرآن ۲۵، ۴۹، ۵۲

قزوین ۹، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸،

۴۰، ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۶،

۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۷۵، ۸۰، ۸۱،

۸۲

تخص الغناء (کتاب) ۲۰

تفتاز ۷۲

قلی، آقا ۶۱، ۶۰، ۵۹

قلعه طبرسی ر.ک: طبرسی

تم (شهر) ۳۷، ۳۶

قوام الملك، علی اکبر ۷۱

ل

لاسیجان ۵۳

لطنعلی حلاج، کربلائی ۶۳

لندن ۲۹

لرح النباء ۶۳

لیلی ۹۳

م

مازندران ۳۹، ۴۰، ۵۷، ۶۵، ۸۱

ماکو ۲۴، ۳۸، ۵۲

ماه باجی خانم ر.ک: بدرجهان خانم

محب علی خان ماکوئی ۲۸، ۲۹، ۷۹

محسن، سید ۵۴، ۵۵

محسن کاظمی، سید ۲۰، ۲۶، ۴۲

محمد، حضرت ۸۹

محمد آقا، یار ۲۶

محمد امام جمعه، ملا ۴۷، ۵۴، ۵۵، ۵۶

۷۵، ۵۷

محمد امین واعظ ۲۰

محمد اندر مانی، ملا میرزا ۶۹

محمد باقر بهبهانی، آقا ر.ک: وحید بهبهانی

محمد بایگانی، سید ۲۲، ۲۶، ۳۵

محمد بحرانی ۳۹

محمد تنکابنی ۳۰

محمد جعفر، سید ۲۰، ۲۴

محمد جواد فرهادی ۵۱، ۵۸، ۶۱، ۶۳

محمد حسن یاسین ۲۰

محمد حسین، آقا میرزا ۶۷

محمد حسن نجفی، شیخ ۴۸

محمد خان امیر لیوان ۷۲، ۸۱

محمود سعید، شیخ ۲۰

ک

کاشف الغطاء (کتاب) ۲۰

کاظم رشتی، سید ۱۹، ۲۴، ۳۷، ۳۸، ۴۶

۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۳، ۵۵، ۷۶، ۷۷

کاظم سمندر ر.ک: سمندر

کاظم صوفی ۲۴

کاظم عرقچی ۴۲

کاظمی ر.ک: شریف، سید

کاظمین (شهر) ۲۰، ۲۴، ۳۹، ۷۸

کافیہ ۵۵

کریلا ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۳۹، ۴۶، ۷۷، ۸۱

۸۷، ۸۹، ۱۰۲

کرستان ۱۳

کروانشاه ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۳

۷۹، ۸۰

کرد (قریه) ۲۶

کریمخان ۶۲، ۶۳

کلیم، حضرت ر.ک: حضرت موسی

کلیم (میرزا موسی) ۶۳

کله بره ۵۹

کوفه ۱۹، ۲۲

مصر ۲۸	محمد شاه ۲۹، ۵۶، ۵۷، ۷۱، ۸۱
مطران ۴۱	محمد شبلی، شیخ ۱۱، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۲،
مظفر الدین میرزا ۷۲	۲۷، ۲۶، ۳۵، ۳۶، ۴۰، ۵۰، ۷۸، ۷۹
معیر الممالک ر، ک: دوست علیخان	محمد شریعتمدار، ملا ۶۷
مقبل، دکتر رضوان ۸	محمد صانق ۵۳
مکری (طایفه) ۷۱	محمد علی، آقا میرزا ۴۷
من اراده الله ر، ک: عبدالبهاء، حضرت	محمد علی صوفی کُش ۳۰
من ینظره الله ر، ک: حضرت بهاء الله	محمد علی مجتهد زنجانی ر، ک: حجت
مودی، دکتر ۴۵	محمد علی میرزا، شاهزاده ۵۸
موسی، حضرت ۴۲، ۴۹، ۹۳	محمد قلی خان قشقایی ۷۱
موسی، شیخ ۲۰	محمد کراچی، حاجی ۳۸
موسی، وزیر، میرزا ۶۱	محمد مصطفی ر، ک: حضرت محمد
موصل ۲۱	محمد مصطفی بغدادی ۷، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲،
مولوی نژاد، صالح ۸	۱۵، ۱۸، ۵۰
مؤمن، دکتر موژان ۲۱	محمد مصطفی شبلی ۷۸، ۷۹
مؤید، دکتر حشمت ۸	محمد میرزا ۷۱
مهدی، آقا ۵۴، ۶۳	محمد هادی، آقا ۵۰، ۵۱
مهدی رهبرای ۳۹	محمود، ملا ۲۰
میدان صاحب الزمان ۴۲	محمود خان کلانتر ۴۰، ۶۲، ۶۹، ۷۰، ۷۴،
میرزا بزرگ نوری ۶۰	۸۳
	محمی الدین کردی، شیخ ۷، ۱۵، ۱۷
ن	مدینه کبری = اسلامبول
ناصر الدین شاه ۶۲، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۴،	مذاهب ملل متمدنه (کتاب) ۶۱
۸۴	مراکش ۷
ناقض اکبر ۴۴	مرصع خانم ۲۸
نایب قلی ۶۰	مرضیه خانم ۴۶، ۴۷
نبی خان قزوینی، میرزا ۷۱	مرکز عهد و میثاق ر، ک: عبدالبهاء، حضرت
نبیل اکبر ۶۳	مسجد کوفه ۴۷، ۷۷
نبیل زرنندی ۶۷	مسکر آباد ۶۱
نجف (شهر) ۱۹	مسیح (دین) ۴۰، ۴۱
نجف، شیخ ۲۰، ۴۶	مشهد ۲۲، ۳۶، ۶۵

رحید ۵۸، ۸۲

وحید بیبانی ۲۰

وزقة الفردوس ۷۸، ۵۰

ولی الله، ملا ۶۳

•

هادی، آقا ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۸۲

هرات ۷۱

همدان ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۸۰

ی

یحیی ازل ۴۳، ۴۴

یحیی دارابی، سید ر، ک: وحید

یزد ۸۱

یوسف علی اردبیلی، ملا ۵۲

یوکا بند ۴۲

نجیب پاشا ۲۰، ۲۱، ۲۶

نصیر آقا، حاجی ۵۳

نظر علی حکیم قزوینی، میرزا ۷۱

نعمت اللهی (مسلك) ۲۰

نقطه اولی ر، ک: حضرت باب

نور (شهر) ۶۶، ۶۷

نور علی شاه ۳۰

نوروز علی ۲۴

نودی صوفی الطرابلسی ر، ک: انور

صوفی بغدادی

نهری، آقا میرزا هادی ۲۲

نیاز کرمانی، حاجی ر، ک: حاجی نیاز

کرمانی

نیالا (قریه) ۶۷، ۸۳

نیکلای ۶۰

و

واقعه، سوره ۸۳

First edition 1991
Second edition 1999
Printed in Germany
© Aşr-i-Jadíd Publisher, Germany
Printed by Reyhani - Elisabethenstr. 31, D-54283 Dorn
Tel. 0049/6151/28930

CHÁHÁR RESÁLIH-I-TÁRIKHI
DAR BÁRIYIH-I-
TÁHIRIH QURRATU'L-AYN

Compiled by
Abu'l-Qasim Afnán



Aşr-i-Jadíd
Publisher